

مجید زربخش

سردبیر

کارنامه چهار ساله و چشم‌انداز آینده

مردم با رأی خود ناقوس مرگ رژیم را نواختند

دوره چهار ساله جریان اصلاح طلبی حکومتی به پایان رسید. چهار سال قبل آقای خاتمی و گروه هائی از وابستگان به نظام با شعارهای آزادی و امنیت وارد صحنه رقابت انتخاباتی شدند. مردم برای ابراز مخالفت با نیروی مسلط بر نظام و نامزد آن ناطق نوری و به امید ایجاد تغییراتی در وضع موجود بطور گسترده در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کردند. شکست جبهه حاکم اعتماد به نفس تازه‌ای در مردم بوجود آورد و فضای سیاسی جامعه را تغییر داد. نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی ابتکار عمل را از دست دادند و سراسیمه و ناتوان تا مدتی منفعل و عمدتاً نظاره گر حوادث بودند. مردم بویژه زنان و جوانان صحنه سیاسی کشور را که تا آن زمان در انحصار نیروهای وابسته به حاکمیت بود در اختیار گرفتند. جبهه حاکم با خارج شدن از گنجی ضربه وارده، بتدریج قوای خود را جمع کرد و تلاش های اولیه را برای متوقف ساختن این حرکت و تغییر اوضاع بوجود آمده آغاز نمود و سرانجام در نخستین آزمایش یعنی تعیین هیأت دولت توانست با تحمیل برخی وزیران و مشاوران به رئیس جمهوری، به موفقیت‌هایی نائل آید. پس از این دستاورد، کوشش اقتدارگرایان برای تحمیل خواست‌های خود به رئیس جمهوری که می‌بایست کانال تحقق خواست‌های مردم باشد با قدرت بیشتری ادامه یافت و پس از مدتی موفق شدند بتدریج عقب‌نشینی و استیصال ناشی از شکست ناگهانی و غیرمنتظره را به تعرض تبدیل کنند. در نتیجه جریان اصلاح طلبی هر روز با مشکل و مانع و بحران جدیدی روبرو گردید و هر روز بیشتر عقیم و نازا ماند. **ادامه در صفحه ۶**

در شماره پیش یادآور شدیم که مردم ایران «این بار نیز با کردار خویش نشان خواهند داد که رژیم اسلامی را نمی‌خواهند». آیا میتوان از روند انتخابات ۱۳۸۰ بیک چنین جمع‌بندی رسید؟ پس برای آنکه بتوان بی‌طرفانه به داوری پرداخت، به بررسی کوتاه این روند می‌پردازیم.

۱- در انتخابات پیشین نزدیک به ۹۰ درصد از رأی‌دهندگان به پای صندوق‌ها رفتند و ۷۰ درصد آنها رأی خود را به خاتمی، یعنی به کسی دادند که کاندیدای «رهبری» و مافیای قدرت نبود. در آن سال ناطق نوری که از سوی جناح راست پشتیبانی میشد، توانست نزدیک به ۳۰ درصد آرا را از آن خود سازد. جامعه شناسان کشورهای دمکراتیک سرمایه‌داری، یعنی جوامعی که دارای ساختارهای طبقاتی و قشری رشدیافته هستند، بر این باورند کسی و یا حزبی که بتواند در انتخابات بیش از ۲۵ درصد آرا را بدست آورد، باید از پایگاه فراقشری و حتی فراطبقاتی برخوردار باشد. آنها چنین احزابی را «احزاب خلقی» مینامند. بنا بر چنین باوری میتوان نتیجه گرفت که در چهار سال پیش، هم جبهه دوم خرداد و هم جناح راست رژیم از خصلت «خلقی» برخوردار بودند، هر چند که در آن زمان نیز کسب نزدیک به ۷۰ درصد آرای مردم بیان «اراده ملی» بوده است.

ادامه در صفحه ۲

مرتضی محیط

آیا رژیم سرمایه‌داری است؟

بحث درباره سرمایه‌داری و درک این مقوله‌ی پر اهمیت، بحثی روشن‌فکرانه یا آکادمیک نیست. این بحث به موضع‌گیری‌های روزمره ما نسبت به اوضاع جاری و ۲۰ سال اخیر ایران برمیگردد، از جمله آنکه:

۱- چه شد که مشروطه‌خواهان، شیخ فضل‌الله نوری را به دلیل مخالفت سرسختانه‌اش با انقلاب محاکمه و اعدام میکنند و ۷۰ سال بعد پیروان راستین او قدرت سیاسی را در ایران بطور کامل قبضه میکنند؟

۲- چه شد که این پیروان راستین شیخ فضل‌الله نوری پس از ۶۰ سال «مدرنیزاسیون» رضاشاهی و محمدرضاشاهی توانستند به این سادگی به قدرت رسند و نه تنها نیروهای چپ و ملی را به دنبال خود کشند بلکه بعداً براهتی توانستند آنها را تار و مار کنند؟

۳- از آن مهتمتر آنکه این نیرو چگونه توانست اکثریت بزرگ کارگران، دهقانان، کسبه و تولیدکنندگان کوچک و فقرای شهر و ده را به دنبال خود کشد و از طریق بسیج این نیروها، «دگراندیشان» را سرکوب کند؟

۴- پایگاه واقعی این نیرو در «زیربنای» اقتصادی و «روبنای» فرهنگی - سیاسی ایران کجا است؟

۵- در عرض بیست سال گذشته چه تحولاتی در بطن جامعه‌ی ایران صورت گرفته و آن کارگران و دهقانان، آن کسبه و تولیدکنندگان کوچک و آن فقرای شهر و ده و

ادامه در صفحه ۹

محمود راسخ

نقدی بر «رد سیاست» (۲)

میان دو مقاله‌ی پیشین و نوشته‌ی حاضر درباره‌ی موضوع فوق مدتی فاصله افتاد. دلیل آن ضرورت پرداختن به مسایل سیاسی مبهم روز (انتخابات و غیره) از یکسو و محدودیت صفحات نشریه از سوی دیگر بود. در این میان مقالاتی نیز در ادامه‌ی بحث درباره‌ی همین موضوع از رفیق وثیق به چاپ رسید. زمانی که من شروع کردم در رابطه با نظرات مطرح شده از سوی رفیق وثیق اشکالات خودم را مطرح سازم، به اشتباه براین گمان بودم که مقالات او در این باره به پایان رسیده است. حال معلوم می‌شود که کمی زود برخورد به نظرات او را آغاز کرده بودم. باری، وثیق در مقالات بعدی خود به بسط و توضیح نظرات خود پرداخت و در آخرین مقاله (طرح نو شماره ۵۲) مقاله‌ای که او خود مقاله‌ی پایانی نامیده است، جمع‌بندی‌ای را از نظرات خود مطرح کرده است که به برداشت من در جاهایی، و نه چندان فرعی و جزئی، با آنچه در اوایل مطرح شده بود تفاوت‌هایی دارد.

به برداشت من در نظراتی که رفیق وثیق مطرح کرده است البته اشکالات روشی و تناقضات نظری چندی وجود دارد. برای مثال از نظر روشی برای من ناروشتن است که رفیق وثیق چرا در بررسی خود برای ریشه‌یابی سه بحرانی که مشخص می‌سازد **ادامه در صفحه ۴**

مردم با رأی خود ناقوس...

در اختیار خود گیرد و از این طریق به سوده‌های سرشاری دست یابد و ثروت کلانی را در دستان خود متمرکز سازد. هم اینک بیشتر نهادهای اقتصاد دولتی و همچنین بنیادهای نیمه دولتی در اختیار این جناح قرار دارد. بنابراین، برای آنکه جامعه گامی بسوی دموکراسی و مردمسالاری بردارد، باید میان «توسعه سیاسی» و «اصلاحات اقتصادی» همزمانی و هماهنگی برقرار باشد. «توسعه سیاسی» لازم است، زیرا بدون رسانه‌های خبری «مستقل» افکار عمومی بر نهادهای دولتی کنترلی ندارد و در عین حال بدون اصلاحات اقتصادی که هدف آن باید کاستن نقش دولت در اقتصاد ملی باشد، نمیتوان نهادهای دولتی و بنیادهای نیمه دولتی را از چنگال مافیای قدرت بیرون آورد.

۶- در جامعه‌ای که بیش از ۲۰ درصد از نیروی فعال کشور بیکار و بیش از نیمی از جمعیت آن جوانتر از انقلاب است، مردم از رهبران و احزاب سیاسی خواستار ارائه برنامه برای آینده هستند، در حالی که مافیای قدرت با تکیه بر ارزش‌های گذشته می‌خواهد وضعیت موجود را تحکیم بخشد و بهمین دلیل در صد تباه ساختن آینده نسل جوان است. همین وضعیت سبب شد تا نزدیک به ۸۰ درصد رأی دهندگان در مخالفت با کردارهای افراطی و تخریبی جناح راست یار دیگر خاتمی را برگزینند، هر چند که میدانند او از قاطعیت چندانی برخوردار نیست. پس میتوان نتیجه گرفت که انتخاب مجدد خاتمی هم شانسی است برای رژیم جمهوری اسلامی که بتواند خود را با نیازهای زمانه و خواست‌های مردم تطبیق دهد و هم خطری است برای او، زیرا تاریخ فرصت دیگری را در برابر سرکردگان نظام اسلامی نخواهد گذاشت. خاتمی میتواند با تکیه بر نزدیک به ۲۲ میلیون رأی برنامه سیاسی خود را بیان اراده همگانی بداند و از موضع قدرت در جهت تحقق آن گام بردارد و جناح راست باید دریابد که مردم حاضر به پذیرش ادامه وضعیت موجود نیستند.

مردم ایران با رأی خود ناقوس مرگ رژیم را نواختند، زیرا آنها نشان دادند که در ایران حکومت در دست اقلیتی ناچیز است که از پشتوانه مردمی محروم میباشد و مبارزه با چنین نیرویی که حاضر به پذیرش قواعد دموکراسی نیست، آنچنان دشوار خواهد بود.

برعکس خاتمی که ۷۷ درصد آرای مردم رأی دهنده را کسب کرد و آشکار ساخت که «اراده ملی» ایرانیان خواستار تحقق جامعه‌ای مردم سالار، آزاد و متکی به قانون دموکراتیک است، ۹ نماینده جناح راست توانستند رویهم کمتر از ۲۰ درصد آرا را از آن خود سازند، امری که بیانگر این واقعیت است که جناح راست خصلت «خلقی» خود را از دست داده و از متن به حاشیه پرتاب شده است. و چنین وضعیتی است که این جناح را از هر زمان دیگری خطرناک‌تر ساخته است، زیرا نیرویی که از پشتیبانی مردمی برخوردار نباشد، دیر یا زود مجبور است برای حفظ قدرت در دستان خویش به ابزارهای ضد مردمی متمایل گردد تا مجبور نباشد مشروعیت سلطه خود را با رأی مردم توجیه کند.

۲- در انتخابات ۱۳۷۴ نزدیک به ۸۳ درصد از رأی دهندگان در انتخابات شرکت جستند، در حالی که در انتخابات امسال درصد شرکت کنندگان کمتر از ۶۷ درصد بوده است. باین ترتیب تعداد کسانی که در انتخابات شرکت جستند تقریباً دو برابر گردید. عدم شرکت مردم در انتخابات باید در هر جامعه‌ای موجب نگرانی سیاستمداران و احزاب سیاسی گردد، زیرا این امر بیان نارضایتی این بخش از مردم از ساختار قدرت سیاسی در جامعه است. مردمی که در انتخابات شرکت نمی‌جویند، دیر یا زود با مجموعه سیستم اجتماعی در تعارض قرار خواهند گرفت، امری که میتواند موجب عدم ثبات اجتماعی گردد، زیرا چنین توده‌ای که باور خود را به سیستم سیاسی از دست داده است، میتواند به آسانی طعمه گروه‌های ضد دموکراتی گردد که تنها از طریق غیردموکراتیک میتوانند به قدرت سیاسی دست یابند. در عین حال شرکت نزدیک به ۶۷ درصد از مردم ایران در انتخابات امسال نشان داد که مردم هنوز خواهان بیان اراده همگانی خود از طریق سیستم پارلمانی هستند و در صورت تداوم این گرایش در جامعه، گروه‌های سیاسی ضد دموکرات از شانس چندانی برای کسب قدرت سیاسی برخوردار نخواهند بود.

۳- شرکت بیش از ۲۸،۱۶۶ میلیون نفر از مردم (۶۷ درصد) در انتخابات به مافیای قدرت نشان داد که چهار سال بحران آفرینی آن جناح نتوانست موجب خانه نشینی مردم گردد. «اکثریت خاموش» جامعه، یعنی ۲۱،۶۶ میلیون نفر (۷۷ درصد) رأی خود را به خاتمی دادند تا هم به اولیگارش‌های قدرت نشان دهند که خواهان دگرگونی‌های دموکراتیک در ساختار قدرت هستند و هم آنکه به خاتمی و «جبهه دوم خرداد» بفهمانند که برای پیشبرد سیاست «توسعه سیاسی» باید از خود قاطعیت بیشتری نشان دهند.

۴- بررسی آرای ۹ نماینده جناح راست نیز نشان میدهد که بیشتر هواداران این جناح آرای خود را به کسانی دادند که دارای سابقه خشونت طلبی نبوده‌اند. جرثومه فساد و فساد فلاحیان که وزارت اطلاعات را به دست عناصری چون سعید امامی‌ها سپرد و همراه با آنان نقشه ربودن، شکنجه و قتل بسیاری از افراد اپوزیسیون را طراحی کرد، تنها توانست ۰،۲ درصد آرای مردم را بدست آورد. همین امر نشان میدهد که هواداران جناح راست چهره‌های پلید و خائننی چون فلاحیان را نماینده واقعی خود نمیدانند و در پی چنین افراد بدنامی نیستند. اکثریت آنها رأی خود را به کسی دادند که دارای تخصص اقتصاد است و در برنامه‌ای که ارائه داده بود برای بهتر شدن اوضاع اقتصادی ایران ادعاهائی داشت.

۵- واقعیت این است که در چهار سال گذشته خاتمی در بسیاری از جبهه‌ها با کارشکنی‌ها، توطئه‌ها و بحران آفرینی‌های مافیای قدرت رویرو بوده است. از آنجا که بیش از ۸۰ درصد مؤسسات اقتصادی در ایران در پوشش دولت قرار دارند، این جناح که اقلیتی ناچیز از جناح محافظه کار حکومت را نمایندگی میکند، توانسته است با سلطه بر نهادهای دولتی بسیاری از اهرم‌های اقتصاد ملی را

Tarhi no

طرحی نو

Postfach 1402
65004 Mainz

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای پخش نظرات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیست.

«طرحی نو» با برنامه ویژه نگار تهیه میشود.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس زیر مکاتبه کنید.

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

فکس تماس با «طرحی نو»

tarhino@t-online.de

آدرس E-maile «طرحی نو»

لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید:

Mainzer Volksbank
Konto/Nr. : 119 089 092
BLZ : 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران:

Postfach 102435
60024 Frankfurt
Germany

تئوری تاریخ ...

(بدین ترتیب) تعیین‌های بنیادی قانون جامعه بورژوازی ساخته شده بود» (۲۳).

هرگاه قوانینی که برای تنظیم تولید کالائی تکامل نیافته، در اقتصادی غیرسرمایه‌داری وضع گردیده و قالبی به اندازه‌ی عمومی داشته باشد، آن قوانین با تولید کالائی کاملاً شکل گرفته سازگار است:

«همان حق به قوت خود باقی میماند، خواه در زمانی باشد که تولید به تولیدکننده تعلق داشت. و این تولیدکننده با مبادله برابر با برابر، میتوانست تنها از طریق کار خود توانگر شود، یا خواه در سرمایه‌داری جایی که ثروت اجتماعی بطور روزافزون در تملک کسانی درمی‌آید که در موهبتی قرار دارند تا (بخشی) از کارگران را بطور مکرر بدون پرداخت مزد به خود تخصیص دهند» (۲۴).

قدرت‌های اساسی که توسط سرمایه‌داران اعمال میشوند قدرت‌های پیچیده‌ای هستند که عناصر تشکیل دهنده‌شان قدرت‌هایی میباشند که قانون رومی برسمیت میشناسد. انتقال به سرمایه‌داری عبارت است از جلوس قدرت‌هایی به کانون قدرت‌ها، که در جوامع پیش‌سرمایه‌داری مشروعیت داشتند، ولی تنها بطور پیرامونی اعمال میگرددند. پس در اینجا مناسبات مالکیت ممکن است بکلی تغییر یابد، بی‌آنکه تغییری متناسب در قانون ضروری باشد (۲۵). نمونه‌ای برای بند چهار (نگاه کنید به صفحه ۲۵۹) از تعیین‌روینای حقوقی توسط زیربنای اقتصادی.

(B) نظر اندرسون درباره زیرینا و روبنا: دیدیم (صفحات ۳-۲۵۲) که توصیف مارکس از مناسبات تولیدی نمیتواند کلمه به کلمه پذیرفته شود. بنابراین، تفسیر Perry Anderson نادرست است وقتی که او از بررسی مارکس در «صورت‌های مالکیت زراعی» بررسی‌ای دقیقاً کلمه به کلمه از مالکیت را میفهمد (۲۶). آن تحقیق، تحقیقی است درباره این موضوع که «چه چیزی ... مالکیمیده میشود» (۲۷)، آیا آنچه بدان نام نامیده میشود از نظر قانونی نیز معتبر است یا نه.

تفسیر نادرست اندرسون (۲۷)، کوشش او را در استفاده از مارکس در تأیید پیشنهاد نظری بی‌اقبال که وی در این رابطه با جسارت در «Lineage» مطرح میکند، بی‌اعتبار میسازد. او به درستی سهل‌انگاری برخی تاریخ‌نگاران مارکسیستی را در نحوه کاربرد اصطلاح «فتودالیزم» سرزنش میکند. او استدلال میکند که وقتی «چین دوران مینگ، ترکیه دوران سلجوقی، مغولستان دوره چنگیزی» (و غیره) همه فتودال نامیده میشوند، آنگاه غیرممکن میشود که تنها بر مبنای ماهیت ساختار اقتصادی توضیح داد که چرا سرمایه‌داری در اروپا پدید آمد و نه در جوامع دیگر. هرگاه این فتودالیزم بود که موجب پدید آمدن سرمایه‌داری در اروپا شد، چرا در جاهای دیگر چنین نشد؟ از نظرگاهی که اندرسون با آف مخالف است، اسخ را باید در وجوه متفاوت روینائی جوامع اروپائی و غیراروپائی جست، روشی که وی آنرا به دلالت آشکار «ایدئالستی» مینامد (۲۹).

راه حل خود اندرسون که در تأیید آن وی از مارکس بطور نادرست استفاده میکند، این است که در جوامع پیش‌سرمایه‌داری «رویناهای» خوشاوندی، مذهب، قانون یا دولت ضرورتاً داخل ساختار تشکیل‌دهنده شیوه تولید میشوند» (۳۰). در اینجا «روینا» بر روی زیربنای اقتصادی قرار ندارد. جزئی است از آن. از اینرو، احتمالاً، علامت‌های نقل قول.

ولی این راه حل کمتر از رقیبش ایدئالستی نیست. وقتی منتقدان از ماتریالیزم تاریخی ادعا میکنند که ابعادی غیر از شیوه تولید اساسی هستند، واکنش در برابر آن این نیست که ابعاد را داخل شیوه تولید کرد.

این واقعیت که سرمایه‌داری همزمان خارج از اروپا بوجود نیامد مشکلی است جدی برای ماتریالیزم تاریخی. مشکل بدین گونه حل

مورد پشتیبانی دیگران قرار خواهد گرفت» (۱۹). این یک دلیل است برای این امر که چرا در مبارزات انقلابی همبستگی، فضیلتی است بزرگ.

شاید گفته شود در دمکراسی پارلمانی اعتماد متقابل پدید نمی‌آید. کارگر میتواند به نامزدی انقلابی رأی دهد، ابتکاری که «هزینه‌ای بر نمی‌دارد»، حتی اگر با «عمل شورشی» مشابهی از طرف دیگران همراه نباشد. فرض کنیم، ساده‌لوحانه (۲۰)، که صندوق رأی فقط در وجود خود، ابزاری است عالی برای تحقق سوسیالیزم. پس چرا، کارگران نامزدهای انقلابی را انتخاب نمیکنند؟

از دیدگاه غیرسوسیالیستی پاسخ شاید چنین باشد: سرمایه‌داری در جهت منافع عینی طبقه کارگر است، از اینرو است که آنها به بقا آن رأی میدهند.

دیدگاه انقلابی به پاسخ دیگری نیاز دارد. در سال ۱۹۶۰ پاسخی به شیوه «مارکوزه» مردم‌پسند بود. آن پاسخ چنین بود، ایدئولوژی بورژوازی چنان قوه تفکر کارگران را تسخیر کرده که آنان در چنگال سرمای‌گرفتار آمده و تقریباً بکلی از آترناتیو سوسیالیستی بی‌خبرند. این پاسخ بی‌تردید جزئی است از حقیقت، در شکلی مبالغه‌آمیز. ولی توجه به این موضوع دارای اهمیت است که این پاسخ تمام حقیقت نیست. چون بها و مشکلات انجام دگرگونی سوسیالیستی را از نظر بدور میدارد. کارگران آنچنان کودن نیستند که فریب‌خورده‌گان بیچاره ایدئولوژی باشند و نه چندان بی‌اطلاع که از عظمت پروژه سوسیالیزم بی‌خبر. سنت مارکسیستی فقط در اوضاع و احوال بحرانی در انتظار انقلاب است، نه به این سبب که در چنان اوضاع و احوالی است که کارگران پی میبرند که چه باری سرمایه‌داری بر کرده آنها نهاده است، بلکه به این سبب که وقتی بحران به اندازه کافی بد است، گام نهادن در راه آترناتیو سوسیالیستی بطور نسبی تحمل‌پذیر میشود.

A ضمیمه‌ها

(A) قانون رومی و سرمایه‌داری. در «مقدمه»، «گروندریسه»، مارکس توجه خود را به «عدم تناسب» میان تکامل مادی و تکامل معنوی معطوف میدارد. او با متانتی نسبی امکان ناهمگام بودن هنر با اقتصاد را مد نظر قرار میدهد (۲۱). خودمختاری در سیستم آموزشی، مشکل برانگیز است. ولی «نکته واقعاً مشکل» (این است که چگونه مناسبات تولیدی به مشابه مناسبات حقوقی در تکامل‌آموزون دخالت دارد. برای مثال رابطه قانون مدنی رومی (این موضوع در مقیاس کوچک‌تر شامل قانون جنائی و قانون اساسی نیز میشود) و تولید مدرن» (۲۲).

چگونه است که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری مدرن، بیان حقوقی خود را در مناسبات مالکیتی مییابد که محتوای قوانینی که بر آنها حاکم است تا بدان اندازه مدیون قوانین روم باستان است، جامعه‌ای که اقتصاد آن بر پایه برده‌داری استوار بود؟

مشکل در متن اصلی گروندریسه، راه حل خود را یافته است. گوهر آن چنین است: عناصر مالکیت و مبادله سرمایه‌داری خیلی پیش از شکل گرفتن ساختار ویژه اقتصاد سرمایه‌داری وجود داشته است و قوانین باستانی حاکم بر آنها شامل داد و ستدی میشود در درون سازمان خاصی از آنها، که سرمایه‌داری باشد.

بدینسان، هر چند در عهد باستان «آرزش مبادله پایه تولید نبود»، بخشی وجود داشت که در آن مبادله انجام میگرفت و در این بخش، «در قلمرو مردان آزاد»، «دستکم جنبه‌های ساده گردش تکامل یافته‌تر بود». از اینرو «قابل توضیح است که در روم ... تعیین‌های شخص حقوقی، فاعل پروسه مبادله، تکامل یافته بود.

می‌کرد. برای آن که بدون استناد سخن نگفته باشم در اینجا به یک مورد، که مورد اساسی نیز هست، اشاره می‌کنم.

وثیق در مقاله‌ی خود در شماره‌ی ۴۴ از «طرحی نو» نوشت:

«از این‌رو، بازگشت به اصل و نسب «سیاست» مرا به جهان یونانی و به ویژه به سراغ خدای «سیاست» می‌بزند. در آن جاست که جوهر سیاست واقعاً موجود امروزی را در اندیشه‌ی سیاسی افلاطون یافتیم. اما در این سیر و سیاحت یونان شناسانه، دریافتم که افلاطون نیز، از سر جنگ و ستیز نظری و لفظی با فرزانتگانی چون سوفیست‌ها است که «سیاست» را اختراع می‌کند و در راستای آن، «عادل شهر» پارادایگمی، نظم‌یافته و تام تمام خود را در برابر شهر «بَلَبَشو» می‌مورد پنداری اش قرار می‌دهد.»

ولی در شماره‌ی ۵۱ از «طرحی نو» در مقاله‌ی پایانی خود می‌نویسد:

«پرسش تأمل برانگیزی که در این مناسبت می‌تواند مطرح شود و در این جا باید به آن اشاره کنیم، این است که اگر نظرات افلاطون و هگل ترجمان واقعیت‌ها و محدودیت‌های زمانه‌ی تاریخی آن‌ها بود، نابهنگامی نظری و عمل‌کردی پروتاگوراسی-مارکسی را چگونه توضیح می‌دهیم؟ به نظر من اگر اندیشه‌های غالب و مسلط زمانه به معنایی، در آخرین تحلیل، محصول شرایط تاریخی و متأثر از محدودیت‌های آن شرایط است... تکان‌های حاشیه‌ای تاریخ نیز به همان نسبت قادراند بدعت‌گزاری‌های نظری و عملی، فراسوی واقعیت موجود، ایجاد کنند. نوآوری سوفسطایی در یونان سده‌ی پنجم پیش از میلاد و مارکسی در سده‌ی ۱۹ هر دو محصول زمین‌لرزه‌هایی در تاریخ بودند: عروج پولیس و دهموس (مردم) و کراسی (نیروی) مشارکت او در آتن و برآمدن جنبش‌های پرولتاری در اروپا. هر دو این‌ها، در مقطع زمانی خود، نسبت به جریان‌های طبیعی، عمومی، حاکم و مسلط... غیر طبیعی، در اقلیت مطلق، حاشیه‌ای و نابهنگام بودند، به طوری که این حرکت‌های اجتماعی نظریه‌ها و عملکردهای بدیع و نابهنگام و به این معنا انقلابی خود را در تقابل با ایده‌ها و عملکردهای محافظه‌کارانه و حاکم به میدان آوردند.»

من در اینجا به منظور رفع هرگونه سوءتفاهمی همه‌ی پاراگراف را نقل کردم هرچند تمامی آن لازم نبود. باری، اختلاف دو نظر طرح شده با یکدیگر در دو شماره، یکی در مقاله‌ی آغازین از این سلسله مقالات و دیگری در مقاله‌ی پایانی به وضوح آشکار است. اگر در ابتدا به افلاطون این نسبت داده می‌شود که او «از سر جنگ و ستیز نظری و لفظی با فرزانتگانی چون سوفیست‌ها است که «سیاست» را اختراع می‌کند» در شماره‌ی آخر می‌خوانیم «که اگر نظرات افلاطون و هگل ترجمان واقعیت‌ها و محدودیت‌های زمانه‌ی تاریخی آنها بود...» و «به نظر من اگر اندیشه‌های غالب و مسلط زمانه به معنایی، در آخرین تحلیل، محصول شرایط تاریخی و متأثر از محدودیت‌های آن شرایط است...». ابتدا گفته می‌شود که سیاست «اختراع» افلاطون است و بعداً گفته می‌شود که نظرات او ترجمان واقعیت‌ها و محدودیت‌های زمانه‌ی تاریخی او بود. من در نخستین نوشته‌ی خود به نظریه‌ی اول رفیق وثیق، اختراع سیاست توسط افلاطون، برخورد کردم. حال به هر دلیلی رفیق وثیق بدون هیچ توضیحی نظریه‌ی دوم را مطرح می‌کند که در هر صورت به واقعیت نزدیک‌تر است. ولی او هنوز این کار را با قید و شرط انجام

خواهد شد، اگر اساساً حا شدنی باشد.. با تمایزهای دقیق‌تری میان مناسبات خاص تولیدی، همراه با توجه به شرایط متفاوت صرفاً مادی در مناطق مختلف. اگر مشکل از این راه حل نشود، در این صورت برای ماتریالیزم تاریخی بسیار بد است، ولی نه برای این ادعا، که ماتریالیزم تاریخی میان زیربنا و روبنا تمایز می‌گذارد.

ادامه دارد

برگردان به فارسی از محمود راسخ

پانویس‌ها:

- ۱۸- نگاه کنید به Goldman, *Towards a Theory of Social Power*, صفحات ۲۰-۲۲۹، هر چند او ترجیح می‌دهد بگوید که آدم در اتاق بدون قفل فاقد قدرت ترک آن است. با وجود این نگان کنید به پانویس ۷ که پیشنهاد می‌کند میان مفهوم «قدرت» «شناختنی» و «قدرت» «ناشناختنی» تمایز قائل شویم. مفهوم ما مفهوم دومی است.
- ۱۹- همانجا، صفحه ۲۳۸. *Reformation to Industrial Revolution*، در صفحه ۹۳ مینویسد، در سال ۱۵۹۴، کارگری از Essex می‌پرسد «آدم‌های ثروتمند در مقابل آدم‌های فقیر می‌توانند بکنند اگر آدم‌های فقیر بریزند و در اتحاد با یکدیگر بمانند؟» مسکله این است که برای آدم‌های فقیر مشکل است که بریزند و در اتحاد با یکدیگر بمانند. برای اظهارات شادکننده مشابهی از مردم عادی. نگاه کنید به *Puritanism and Revolution* اثر Hill، و *William Benow*، اثر Prothero، صفحه ۱۶۴.
- ۲۰- توضیح اینکه چرا این فرض ساده‌لوحانه است ما را از موضوع دور خواهد کرد. برای اظهار نظر عالی تازه درباره خصلت پارلمنتاریزم بورژوازی نگاه کنید به *The Aninomics of Antonio Gramsci* اثر Anderson، صفحات ۲۷ و دنبال آن.
- ۲۱- برای شواهدی مبنی بر این که مارکس هنر را، در کل، بطور اخص روینانی تلقی نمی‌کرد. نگاه کنید به بخش یک در بالا و فصل هفتم، صفحات ۱-۲۳.
- ۲۲- *Grundrisse*، صفحه ۱۰۹.
- ۲۳- *Grundrisse*، صفحات ۱۶-۹۱۵. همچنین همانجا صفحه ۱۵۷ و سه گفته روشن از انگلس: در *Ludwig Feuerbach* صفحه ۳۹۶، *Introduction to Socialism, Utopian and Scientific*، صفحه ۱۰۷، *Decay of Feudalism*، صفحه ۲۱۷.
- ۲۴- «کایتال»، جلد اول، صفحه ۵۸۷. نگاه کنید به *Institution of Private Law*، اثر Renner، برای بحثی گسترده درباره این نکته. «آن می‌بشی که موضوع نویم مالکیت است خارج از تعریف حقوقی مالکیت قرار دارد. یک موضوع برای آن به همان اندازه مناسب است که موضوع دیگری. نورمی که سازنده نهاد مالکیت است بی‌طرف *neutral* است، مانند فرمول جبری، از باب مثال فرمول شتاب *acceleration* ولی هرگاه یک عامل *factor* از فرمول شتاب بهمین باشد، همگی زیر آن خرد خواهند شد و هرگاه یک عامل در نویم مالکیت که شخصی را مالک چیزی می‌کند، ماشین باشد، نسل‌هایی بلیغده خواهند شد»، همانجا، صفحه ۱۱۲.
- ۲۵- هر چند در واقعیت قانون رومی در قرون وسطی بکار برده نمیشد و لازم بود که مجدداً رونق داده شده پالوده گردد.
- ۲۶- *Lineages of Absolutist State*، صفحه ۴۰۵.
- ۲۷- نامه مارکس به *Annenkov* در ۲۸ دسامبر ۱۸۴۶، «منتخبیات نامه‌ها»، صفحات ۴-۲۳، تأکید افزوده شده است، نقل شده توسط *Anderson* در همانجا.
- ۲۸- که بیش از پیش سوال برانگیز است با توجه به پذیرفتن «کنندگی در تدوین قوانین قضائی مناسبات اقتصادی و اجتماعی» چون خصوصیتی ماهوی توسط او (، صفحه ۱۴۷). آندرسون نیشنالند بر این نظر باشد که توجه مارکس فقط معطوف بود به صورت‌های قانوناً تدوین شده «مالکیت» زراعی.
- ۲۹- *Lineages*، صفحات ۳-۴۰۲.
- ۳۰- همانجا، صفحه ۴۰۳.

نقدی بر ...

(بحران سیاست، بحران فلسفه و اندیشه‌ی سیاسی، بحران جنبش تاریخی چپ) سیاست را از دو موضوع دیگر و آن سه را از کلیت جامعه‌های مورد بررسی خود کنار می‌گذارد. مگر آن که به برداشت او سیاست به تنهایی عنصر توضیح دهنده‌ی مابقی پروسه‌ها و پدیده‌های اجتماعی باشد، و اساساً جدا و بریده از تمامی داده‌های اجتماعی به تنهایی توضیح دهنده‌ی کل جریان تاریخ تاکنونی تلقی شود. من بعداً بیشتر به این موضوع، قرار دادن جزئی از کلیت به جای خود کلیت در شناخت آن، برخورد خواهم کرد. ولی رفیق وثیق در جریان نگارش مقالات درباره‌ی «رد سیاست» برخی از نظرات اولیه‌ی خود را یا تعدیل کرده است یا دست کم آن‌ها را به گونه‌ای متفاوت بیان کرده است. که البته هیچ ایرادی به خود این امر نیست. ولی درست‌تر می‌بود اگر رفیق وثیق در مواردی که این تعدیل‌ها در نظرات اساسی و پایه‌ای انجام گرفته، به این معنا اشاره

اولین اجتماعات انجام گیرد. اساساً اگر انسان بتواند به طور مستقیم از طریق ادراک حسی به شناخت شیئی، پدیده یا پروسه‌ای نایل آید دیگر هیچ نیازی به علم نیست. اگر ما هر بار که به زمین و آسمان و خورشید می‌نگریم به طور مستقیم و با چشمان خود ببینیم که این خورشید نیست که به دور زمین می‌گردد و سحرگاهان از شرق برمی‌آید و در شامگاهان در غرب فرومی‌رود، بلکه این زمین و به همراه آن ما هستیم که در مداری به دور خورشید در حال گردشیم، دیگر نیازی به علم نجوم نمی‌بود. این علم می‌خواست دیگر چه چیزی را برای ما توضیح دهد.

البته پیش از آن که انسان به کشف این رابطه میان زمین و خورشید نایل آید این رابطه وجود داشت و از زمانی نیز که آدمی به کشف این رابطه نایل آمده است هنوز هر بار که به آسمان می‌نگرد، برغم دانش‌اش، به نظر او می‌آید که زمین ثابت است و خورشید به دور آن می‌گردد. در مکالمات روزمره هنوز این رابطه را بدان گونه که به طور مستقیم می‌بینیم به کار می‌بریم. شما از هیچ کسی که بر عرصه‌ی کشتی‌ای ایستاده است و می‌خواهد زیبایی «طلوع» آفتاب را در افق دور دست ببیند نمی‌شنوید که بگوید «گردش آهسته‌ی زمین از غرب به شرق به سوی خورشید چه زیبا است» بلکه از زیبایی برآمدن خورشید از افق شرق سخن خواهد گفت.

بنابراین، به خلاف آنچه وثیق می‌گوید و ادعا می‌کند تئوری‌های مارکس درباره‌ی تاریخ اجتماعات بشری و قوانین حاکم بر آن و همچنین تئوری‌های او درباره‌ی علم اقتصاد، از نظر خود مارکس تئوری‌هایی «ناهنگام و حاشیه‌ای» نبودند و نیستند. اشتباه رفیق وثیق این است که تصور می‌کند تئوری‌های مارکس فقط مربوط می‌شود به آینده، به سوسیالیسم، به جامعه‌ی بدون طبقه، به چگونگی رفع از خودبیگانگی، به خودگردانی مشارکتی، به رهایی بشر و غیره. مارکس خود بر این نظر بود که او قوانین اساسی حرکت و تکامل تاکتونی جامعه‌ی بشری را کشف کرده است و نه تنها قوانین جامعه‌ی معاصر خود یعنی سرمایه‌داری قرن نوزدهم را. او فقط با تکیه بر آن قوانین بود که به بررسی تاریخ جوامع گذشته می‌پرداخت و درباره‌ی گرایش آینده‌ی جامعه‌ی کنونی نظر می‌داد. او همچنین در زمان حیات خود با به کار گرفتن متد تجزیه و تحلیل دیالکتیکی‌اش و با استفاده از قوانین اساسی حاکم بر حرکت و رشد و تکامل اجتماعات بشری، که خود کشف کرده بود، به بررسی و تجزیه و تحلیل وقایع و رخدادهای دوران خود می‌پرداخت. مقالات بی‌شمار او در نشریه‌های مختلف و به طور مشخص بررسی او از انقلاب‌های ۱۸۴۸ و به ویژه انقلاب فرانسه در «هیجدهم لویی بناپارت»، «جنگ طبقاتی در فرانسه» و غیره، نمونه‌هایی هستند از چنین مواردی. بر خلاف تصور بسیاری تئوری‌های مارکس یک برنامه‌ی عمل سیاسی نبود. او در زمان حیات خود هیچ‌گاه انقلاب سوسیالیستی را به مثابه موضوعی که در دستور کار و فعالیت بلاواسطه‌ی پرولتاریا قرار دارد مطرح نساخت. او واقع‌بین‌تر از آن بود که درنیابد که شرایط موجود آن روز حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای اروپا شرایط حتماً لازم برای جامعه‌ای سوسیالیستی نیست. آنچه او در فعالیت طبقاتی پرولتاریا بر آن همواره اصرار می‌ورزید این بود که حزب پرولتری در برابر طبقات دیگر هیچ‌گاه از استقلال نظری و سیاسی خود نباید دست بردارد. او حتی در سال ۱۸۷۱ در آستانه‌ی قیام کموناردهای پاریس متذکر شد که شرایط هنوز برای جامعه‌ی درخور پرولتاریای آگاه انقلابی آماده نیست. مارکس در ۱۸۴۵ در جایی در ایندولوژی آلمانی متذکر می‌شود که کافی نیست که تئوری به سوی ماده رود بلکه ماده نیز باید به سوی تئوری آید.

می‌دهد. زیرا وجود رابطه میان تئوری و نظریه با زمینه‌های مادی و عینی آن را هنوز فقط برای «اندیشه‌های غالب و مسلط زمانه» قبول دارد. آن هم فقط «به معنایی» و تنها در «آخرین تحلیل» آن‌ها را محصول شرایط تاریخی متأثر از محدودیت‌های آن شرایط می‌داند. از این قید و شرط این برمی‌آید که اندیشه‌های ناقابل و نامسلط لزوماً محصول شرایط تاریخی و محدودیت‌های آن شرایط نیستند. لابد نتیجه‌ی الهام غیبی‌اند. او می‌پرسد که اگر حکم بالا، رابطه‌ی میان نظریه و شرایط تاریخی، برای اندیشه‌های غالب و مسلط درست باشد آن گاه نظرانی را مانند نظرات پروتاگوراس و مارکس، که وثیق آن‌ها را نظرات نابهنگام و حاشیه‌ای می‌نامند، چگونه توضیح می‌دهیم.

البته اگر رفیق وثیق با التفات بیشتری به نوشته‌های گوناگون مارکس نظری می‌افکنند، خود پاسخ پرسش خویش را می‌گرفت. مارکس در نوشته‌های گوناگونی آگاهانه و به وضوح به این موضوع اشاره می‌کند که تازه با پیدایش جامعه‌ی سرمایه‌داری بورژوازی و تکامل آن به مرحله‌ی معینی از تکامل است که امکان کشف قوانین تکامل این جامعه و از طریق آن کشف قوانین جامعه‌ی بشری به طور کلی پدید می‌آید. در جایی او این موضوع را با پیدایش دانش آناتومی مقایسه می‌کند و می‌گوید که همانطور که کشف آناتومی موجودات زنده نمی‌توانست با به وجود آمدن اولین اسکلت در موجودات زنده آغاز شود بلکه موجودات زنده می‌بایست به حد معینی از تکامل می‌رسیدند تا انسان پدید آید و مغز او از حد معینی از تکامل برخوردار شود، همچنین لازم بود تا فعالیت اجتماعی انسان نیز تا حد معینی رشد کند و تکامل یابد تا زمینه‌های علوم و تکنیک جدید پدید آید تا انسان بتواند از کامل‌ترین نوع تاکتونی یعنی از خود شروع کند و آناتومی خود را کشف نماید تا سپس به شناخت آناتومی ابتدایی‌ترین حیوانات دست یابد. به عبارت دیگر متد و روش شناخت رابطه‌ای معکوس با پروسه‌ی به وجود آمدن و تکامل پدیده‌ها و پروسه‌ها دارد.

شناخت از یک پدیده و پروسه و عملکردهای آن نمی‌تواند با به وجود آمدن‌اش همراه و همزمان باشد. دانسته است که هر پدیده و پروسه‌ای در مرحله‌ی اول از طریق نمودش به ادراک ما درمی‌آید. شناخت در این مرحله هنوز سطحی یعنی در سطح نمود است. برای شکافتن پوسته‌های نمود و رسوخ به درون آن و کشف و شناخت ذات آن پدیده یا پروسه از یک سو باید فاعل شناخت مجهز به ابزار شناخت باشد و از سوی دیگر و مهم‌تر موضوع شناخت نیز باید به درجه‌ای از رشد و تکامل رسیده باشد که دستکم بالقوه بتواند به شناخت درآید. البته در اینجا باید میان طبیعت و قوانین آن و جامعه و قوانین آن تفاوت گذاشت. در حالی که طبیعت برای نوع انسان که او خود نیز جزئی است از آن امری پیش یافته است و انسان تنها می‌تواند قوانین آن را کشف کند، جامعه ساخت خود او یعنی ساخت نوع انسان است و بنابراین مناسبات میان انسان‌ها و قوانین آن فرآورده‌ی فعالیت اجتماعی خود او است و با فعالیت اجتماعی او تغییر می‌یابد. و هرچند این مناسبات و قوانین بر زمینه‌ای طبیعی و مادی استوار است، یعنی نیاز طبیعی نوع انسان به خوراک و پوشاک و مسکن و تولید نسل، ولی شیوه‌ای که او از آن طریق این نیازهای اساسی را برآورده می‌کند متفاوت است و در طول تاریخ تغییر می‌کند و رشد و تکامل می‌یابد.

ولی شناخت و کشف چگونگی این شیوه‌ها، قوانین حاکم بر آن‌ها و تفاوت‌های آن‌ها با یکدیگر و چشم‌انداز و سرنوشت عمومی پروسه‌ی حرکت اجتماع بشری نمی‌توانست همزمان با به وجود آمدن

که طبیعتاً فعالیت واقعی محسوس را چنان که هست نمی‌شناسد، تکامل یافته است. فویرباخ در پی موضوعات محسوس واقعاً متمایز از موضوعات فکری است. اما، او خود فعالیت انسانی را به منزله‌ی فعالیت عینی برداشت نمی‌کند. در نتیجه در کتاب «ذات مسیحیت» فقط برخورد تئوریک را به منزله‌ی برخورد اصیل انسانی درک می‌کند، در حالی که پراتیک را به شکل تظاهر کثیف جهودوارش فهمیده و تثبیت می‌کند. از این رو او فحوای فعالیت «انقلابی» یعنی «عملی-انتقادی» را درک نمی‌کند.»

«تر هشتم:»

«مجموع زندگی اجتماعی ذاتاً عملی است. همه‌ی رموزی که تئوری را به رازپنداری می‌کشاند، حل معقولانه‌ی خود را در پراتیکانی و در درک این پراتیک می‌یابد.»

«تر دهم:»

«موضوع ماتریالیسم کهنه جامعه‌ی بورژوازی است، موضوع ماتریالیسم نو، جامعه‌ی بشری یا بشریت اجتماعی است.»

«این تزاها و تزه‌های دیگر مارکس درباره‌ی فویرباخ به روشنی آشکار می‌سازد که آنچه نزد مارکس عنصر توضیح دهنده‌ی تاریخ بشر است پراتیک اجتماعی او است و نه ذهنیت او درباره‌ی این پراتیک. ارتباط این تزاها با موضوع مورد بحث ما این است که وجود دولت، طبقات، سیاست، مردان سیاسی و پدیده‌های تاریخی و اجتماعی مانند آن‌ها را باید از پراتیک انسان یعنی از اوضاع و احوال واقعی بیرون کشید و نه از تئوری‌های این فرد یا آن فرد. بر خلاف نظر وثیق سیاست به هر شکلی که در نظر گرفته شود زائیده‌ی افکار و نظرات افلاطون یا ارسطو یا پروتاگوراس یا مارکس یا فرد دیگری نیست. بلکه بر عکس تئوری‌های این افراد خود چیزی جز کوششی برای فهم، درک و توضیح پراتیک تاریخی انسان‌ها نیست. این حکم معروف مارکس که: آگاهی نیست که تعیین کننده‌ی هستی است بلکه بر عکس این هستی است که تعیین کننده‌ی آگاهی است، چیزی جز بیان این رابطه نیست. این موضوع در تز دوم مارکس درباره‌ی فویرباخ نیز به شکلی دیگر بیان می‌شود:

«این مسئله که آیا تفکر انسانی پذیرای حقیقت عینی است یا نه، مسئله‌ای نظری نیست، بلکه امری است عملی. انسان باید در پراتیک، حقیقت، یعنی واقعیت و قدرت، یعنی دنیویت تفکرش را اثبات کند. مناقشه در مورد واقعیت یا عدم واقعیت تفکری که از عمل جدا است، صرفاً مسئله‌ای است مدرسه‌ای.»

ادامه دارد.

کارنامه چهار ساله و ...

جبهه دوم خرداد مرکب بود از کسانی چون بهزاد نبوی، محتمشی و کروی که در بسیاری از خیانت‌ها و جنایت‌های گذشته نظام سهم‌اند تا کسانی چون حجاریان و گنجی، عمادالدین باقی و دانشجویان طالب آزادی که امید به اصلاحات و تغییرات و رعایت آزادی و حقوق مردم را در چارچوب جمهوری اسلامی در سر داشتند. این جبهه به اقتضای ترکیب نامتجانس و انگیزه‌ها و خواست‌های متفاوت و متضاد طبعاً نمیتوانست سیاستی روشن و پیگیر در دفاع از آزادی و حقوق مردم اتخاذ و دنبال کند. در عمل نیز بخش‌هایی از آن که در گذشته در قدرت شریک بودند از همان ابتدا بدنبال سازش با جناح حاکم رفتند و بخشی دیگر با اقدامات عملی و مقاومتی فعال به ویژه از طریق انتشار روزنامه و مجله، نوشتن مقاله و کتاب، استفاده از تریبون‌های سخنرانی، برگزاری گردهمانی‌های

منتها اشکالی که بعداً پیش آمد این بود که نظریه‌پردازان، فعالان سیاسی، احزاب و غیره، بنا بر خاستگاه طبقاتی و بنا بر بضاعت و فهم و درک تئوریک خود، هر یک فقط یک جنبه یا جنبه‌هایی از کلیت تئوری‌های او را بنا بر نیازهای مبارزاتی روز گرفتند، آن را به مشابه‌ی اصل اساسی نظرات مارکس اعلام کردند و در بوق و کرنای مبارزات طبقاتی خود دمیدند و هر بار که آن جریان با شکست محتوم روبرو گشت، هم مؤمنان دیروزی و هم دشمنان دایمی آن را به حساب نادرست بودن کلیت تئوری‌های مارکس گذاشتند. متأسفانه باید بگویم که رفیق وثیق نیز به همین کار مشغول است.

او آن چنان شیفته و مفتون نظریه خودگردانی مشارکتی خود است که در نوشته‌های مارکس (شاید هم پروتاگوراس و افلاطون) به جای آن که کلیت نظرات مارکس را مد نظر داشته باشد و هر جا که به نظر او دیگر تئوری‌ای از مارکس باطل و کهنه شده است آن را خاطر نشان سازد و دلایل خود را ذکر نماید، به طور عمد آن چیزهایی نظراش را جلب می‌کند که تأییدی باشد بر نظریه‌ی خودگردانی او. که البته نظریه‌ی خودگردانی نیز چیز تازه‌ای نیست. پیش از مارکس کسان دیگر و خود مارکس در این باره به مناسبات گوناگون نوشته‌اند. البته وثیق هم براین نظر نیست که او کاشف این نظریه است. چون معتقد است که پروتاگوراس هم نظریه‌پرداز خودگردانی بوده است.

برای نشان دادن یک جانگی برخورد به نظرات مارکس، از باب نمونه، به نقل قولی اشاره می‌کنم که رفیق وثیق در آخرین مقاله‌ی خود (طرح نو ۵۱) از تزه‌های فویرباخ مارکس آورده است. او برای توجیه نظر خود تز سوم مارکس را درباره‌ی نظرات فویرباخ نقل می‌کند، منتها بدون قسمت آخر آن. این قسمت که می‌گوید: تقارن تغییر اوضاع و فعالیت انسانی را فقط به منزله‌ی پراتیک دگرگون کننده می‌توان برداشت کرد و معقولانه درک نمود.

این بخش از نقل قول به روشنی نشان می‌دهد که مارکس از واقعیت به کتاب می‌رود و نه از کتاب به واقعیت. زیرا به نظر او پراتیک دگرگون کننده اساس توضیح است و نه انعکاس آن (تئوری) در ذهن.

اگر وثیق مجموعه‌ی یازده تز مارکس درباره‌ی فویرباخ را در نظر می‌گرفت مسلماً به این نتیجه می‌رسید که نزد مارکس در تاریخ تاکنونی، اساس «فعالیت محسوس انسانی، یعنی پراتیک است و نه فعالیت ذهنی او». به عبارت دیگر پراتیک انسان‌ها در تاریخ تاکنونی تعیین کننده‌ی چگونگی اوضاع و شرایط زندگی آنان بوده است و نه ذهنیت آنان درباره‌ی این پراتیک. به قول هگل آدمی برای صرف غذا نیاز به دانش درباره‌ی چگونگی عملکرد دستگاه گوارش ندارد.

من در اینجا به نقل چند تز مارکس درباره‌ی فویرباخ می‌پردازم. اما امیدوارم که نگویند که من خودم آن کاری را می‌کنم که آن را به دیگران نسبت می‌دهم، یعنی دستچین کردن آن بخشی از تزه‌های مارکس که برای تأیید نظراتم سودمند است. امیدوارم علاقمندان به این بحث خود به تمام یازده تز مارکس رجوع کنند.

«تر اول:»

«نقص عمده‌ی همه‌ی ماتریالیسم‌های تاکنونی (همچنین ماتریالیسم فویرباخ) این است که در آن شیئی، واقعیت محسوس و حسیت فقط به شکل موضوع یا نگرش درک می‌شود و نه به صورت فعالیت محسوس انسانی، یعنی پراتیکی و نه ذهنی. از این جهت جنبه‌ی فعال به طور انتزاعی، در تخالف با ماتریالیسم به وسیله‌ی ایده‌آلیزم

دانشجویی ... به تلاش جهت تحقق مطالبات آزادیخواهانه و اعاده حقوق مردم ادامه داد.

چهار ساله گذشته در واقع آزمون جریان اصلاح طلبی در محدوده نظام، تجربه‌ای بزرگ و دوره‌ای پر تلاطم در تاریخ جمهوری اسلامی بود. طی این چهار سال تغییرات قابل ملاحظه‌ای در روحیه و جسارت مبارزه‌جویی مردم و در آرایش نیروهای سیاسی بوجود آمد. به‌رغم قدرت‌نمایی‌های حاکمین، بن‌بست جمهوری اسلامی و ناتوانی آن در خروج از مدار بسته موجود در چهار سال گذشته بیش از پیش به نمایش گذارده شد، بخش‌های بزرگی از نیروهای وابسته به نظام امید به تغییرات جدی در چارچوب ساختارهای کنونی را از دست دادند و روند جدائی از نظام و انفراد آن شتاب بیشتری یافت. انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری فرصتی است برای مرور این دوره چهار ساله و نتیجه‌گیری لازم از آن.

کارنامه چهار ساله دولت خاتمی و اصلاح طلبی حکومتی

در آستانه انتخابات هفتمین دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی و گروه‌های جبهه دوم خرداد با وعده استقرار جامعه مدنی، به‌ویژه با شعارهای:

- حاکمیت قانون و امنیت اجتماعی
- حفظ حرمت انسان و حقوق و آزادی‌های مردم
- ایجاد عدالت، معنویت و دادگستری، تأمین مشارکت مردم و سازندگی و توسعه پایدار و همه جانبه ...

فعالیت خود را آغاز کردند. پس از انتخاب خاتمی این شعارها و التزام و وفاداری به وعده‌ها همچنان در حرف همواره تکرار گردید ولی در عمل هیچ یک از آنها تحقق نیافت. در عرصه حاکمیت قانون و رعایت حقوق و آزادی‌های مردم، هر روز بیشتر شاهد «قانون شکنی» و نقض خشن حقوق مردم توسط مقامات و نهادهای جمهوری اسلامی بوده‌ایم. از تجاوزات قوه قضائیه که هیچ قانونی جز زور عریان نمی‌شناسد تا خودکامگی‌های «رهبر»ی که بر خلاف همین قانون اساسی موجود با صدور «حکم حکومتی» قوه مقننه را از وظیفه قانونی خود محروم میکند، تا «مجمع تشخیص مصلحت» که با بی‌اعتنایی به قانون اساسی امر تحقیق و بررسی را از مجلس و وظیفه سیاست‌گذاری را از قوه مجریه سلب میکند تا خودسری‌های نیروهای نظامی، انتظامی و امنیتی و ادامه شکنجه‌ها و اقرارگرفتن‌ها و نمایش‌های تلویزیونی و مصونیت کامل شکنجه‌گران و حامیان آشکار و پنهان آنها نمایشی از سرنوشت «حاکمیت قانون» در چهار سال گذشته است. (و البته همه اینها مضاف بر خود قانون اساسی که مانع اصلی حاکمیت مردم و حقوق و آزادی‌های آنها است.) طی چهار سال گذشته مطبوعات مستقل و غیر وابسته به مافیای حاکم که یکی از مهم‌ترین دستاوردهای مبارزه مردم و روشنفکران آزادیخواه بود یکروزه و بدون رعایت هیچ «قانونی» با فرمان «رهبر» و دستگاه قضائی او تعطیل شدند. در این مدت بیش از هفتاد روزنامه و هفته‌نامه و ماهنامه توقیف گردیدند و با تشدید سیاست تجاوز علیه حقوق مردم فقط در سال گذشته بیش از ۴۷ نشریه توقیف و مدیران و نویسندگان آنها بازداشت، محاکمه و از ادامه کار محروم گشتند. تعرض علیه حقوق و آزادی‌های مردم تا سلب حقوق و آزادی از نزدیک‌ترین همکاران رئیس جمهوری و مؤثرترین عناصر جبهه دوم خرداد نیز ادامه یافت. آقای عبدالله نوری وزیر کشور و مهم‌ترین مقام تحقق «حاکمیت قانون» قربانی «بی‌قانونی» نظام شد. وی نخست توسط مجلس شورای اسلامی به استناد صوری «حق استیضاح» مجلس و با نمایش مسخره «بازخواست نمایندگان» از کار برکنار گردید و سپس در مقام معاون ریاست جمهوری توسط «دادگاه روحانیت»، یعنی دادگاهی که اساس موجودیت آن با همین قانون اساسی نیز مغایرت دارد، به اتهامات

واهی محاکمه و به پنج سال زندان محکوم شد. آقای حجاریان مشاور رئیس جمهور و نظریه‌پرداز جریان اصلاح طلبی ترور شد و عاملان و آمران جنایت در پناه «قانون» از تعرض مصون ماندند. رئیس جمهوری که «حاکمیت قانون»، حفظ حرمت انسان و حفظ حقوق و آزادی‌های مردم را وعده داده بود، فقط نظاره‌گر صحنه قانون شکنی‌ها و تجاوزات بود. پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، یعنی سلسله جنایت‌هایی که ایران و جهان را تکان داد، با سرهم‌بندی «دادگاه» در بسته و ظاهراً «محکومیت» چند مژه دست دوم و سوم مختومه اعلام گردید و این در حالی است که تمامی شواهد رد پای بالاترین مقامات نظام و نقش غیرقابل انکار علی فلاحیان وزیر اطلاعات هاشمی رفسنجانی و مشاور امنیتی کنونی خامنه‌ای عضو مجلس خبرگان رهبری و نامزد ریاست جمهوری مورد اعتماد و مورد تأیید شورای نگهبان را در این جنایت‌ها به روشنی نشان میدهد.

اما جنایتکاران نه فقط از هرگونه تعقیب و تعرض مصون میباشند، بلکه زمام امور را نیز در دست دارند. در عوض کسانی چون آقای گنجی به جرم پیگیری پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، به جرم مبارزه برای «قانون‌گرایی» و شناساندن متجاوزین به حقوق مردم، به گناه نابخشودنی نور افکندن به «تاریکخانه اشباح»، در چنگال شبکه مافیائی جنایت گرفتار و به تحمل شکنجه و زندان محکوم میشود. در همین مدت آقایان محسن کدیور، عمادالدین باقی، یوسفی اشکوری و ده‌ها نویسنده و روشنفکری که بر تحقق اصلاحات و «قانون‌گرایی» وعده داده شده رئیس جمهور پای فشرده، بدست قضائی‌های «انتقامجوی مستقل از قانون» محاکمه و به زندانبانان نظام سپرده شدند. مهاجمان کوی دانشگاه که دانشجویان آزادیخواه را با چنان سبعیتی مورد حمله قرار دادند که «رهبر» نیز از هراس خشم مردم از جریحه‌دار شدن قلب خود سخن گفت، با وجود گذشت بیش از دو سال، از پاس‌خگونی و مجازات مصون ماندند، ولی چند صد نفر از دانشجویان خواستار آزادی و قربانی این شورش هم‌چنان در زندان بسر میبرند. آخرین نمونه تعرض‌های چهار سال گذشته دستگیری نیروهای ملی-مذهبی و پرونده‌سازی‌های مسخره و وقیحانه دستگاه قضائی علیه آنها، اعمال شکنجه و فشار برای گرفتن اقرار از آنان - که غالباً در سنین ۶۰ تا ۸۰ سالگی هستند - شکنجه عزت‌الله سعابی و علی افشاری به منظور صحنه‌سازی «اعتراقات» و سرانجام وادار ساختن علی افشاری پس از ماه‌ها شکنجه به حضور در نمایش تلویزیونی محصول مشترک نیروهای امنیتی، انتظامی، قضائی و دستگاه صدا و سیما نظام است.

رویدادهای فوق چگونگی رفتار با منزلت انسان و با حقوق و آزادی‌های مردم را در چهار سالی که آقای خاتمی حفظ این منزلت و حقوق را وعده داده بود، آشکار میسازد. تصویر ناقص بالا از سرنوشت «حاکمیت قانون» در این مدت و کارنامه آقای خاتمی در این زمینه ناکامی و ناتوانی کامل ایشان را در پروژه اصلاحات و در اساسی‌ترین عرصه‌های وعده داده شده نشان میدهد. شکست خاتمی و پروژه اصلاحات وی به عرصه سیاسی و «قانون‌گرایی» محدود نمیشود. آمار رسمی و روزنامه‌های ایران سرشار از خبرهای مربوط به توسعه ناامنی، فساد، فحشا، اعتیاد، بیکاری و نابسامانی اقتصادی است. طبق آخرین گزارش مربوط به وضعیت اشتغال، در سال ۷۶ از ۱۶۰۷ میلیون جمعیت فعال کشور ۱۴۰۸ میلیون نفر شاغل و ۱۰۹ میلیون نفر بیکار بودند و در سال ۷۹ با وجود وعده‌های اشتغال‌زانی از ۱۸۰۷ میلیون جمعیت فعال ۱۵۰۷ میلیون شاغل و ۳ میلیون نفر بیکار بوده‌اند. طی چهار سال گذشته بجای بهبود شرایط زیست و معیشت مردم، فقر بیش از پیش گسترش یافته است به گونه‌ای که هاشمی رفسنجانی - که خود یک عامل اصلی سرنوشت کنونی کشور است - مزورانه با بهره‌برداری از عدم موفقیت حکومت خاتمی در این زمینه، پیشنهاد میکند «سال ۸۰، سال فقرزدائی» اعلام گردد. در چهار سال گذشته عملاً هیچ تغییر جدی در سیاست‌ها و برنامه

و سپس محتاطانه و در گام‌های بعدی بدون هیچ قید و بندی سیاستی تهاجمی را در پیش گیرد. محاکمه کرباسچی، دستگیری و شکنجه معاونان شهرداری تهران، استیضاح و برکناری وزیر کشور اقدامات بعدی و آزمایشی درجه کارآئی این سیاست بود. محاکمه و محکومیت عبدالله نوری در مقام معاونت رئیس‌جمهور چالشی بزرگ و تجربه مهم دیگری در سنجش توانائی خاتمی و اثربخشی سیاست تعرض جبهه راست بود. این مصاف‌ها میزان مقاومت آقای خاتمی و نیروهای اصلاح طلب را به روشنی نشان داد.

صاحبان قدرت با توجه به این تجارب و شناخت از میزان ظرفیت رئیس‌جمهور و جبهه دوم خرداد، اعمال فشار و تعرض را به روش اصلی کار خود برای گرفتن امتیاز، محدود کردن و عقب‌نشینی خاتمی و گروه‌های دوم خرداد تبدیل کردند. فشارها و حمله‌های پی در پی بهمان اندازه که رئیس‌جمهور را ضعیف و ناتوان ساخت، ماقیای حاکم را در ارائه سیاست خود مصمم‌تر و هارتر نمود، بطوری که سرانجام توانست این سیاست را بی هیچ پروائی تا ترور حجازیان، تعطیل مطبوعات، بی‌مصرف کردن اصلی‌ترین ارگان قدرت نیروهای دوم خرداد، یعنی قوه مقننه انتخابی، برکناری وزیر ارشاد، محاکمه تاج‌زاده و حوادث ماه‌های اخیر ادامه دهد.

آقای خاتمی بجای بستن راه این یورش‌ها و جلوگیری از تعرض‌ها و تجاوزهای افسارگریخته، بجای سیاست شفاف وعده داده شده و شناساندن کارشکنان و بحرانسازان بدلیل «مصالح نظام» تقریباً در تمامی موارد سکوت اختیار کرد و حتی به عکس از هیچ فرصتی برای ستایش از «رهبر» و مسئولین قوه قضائیه و دستگاه‌های امنیتی و انتظامی که اهرم‌های اصلی ارعاب و سرکوب و تجاوزند، فروگذار ننمود. او حتی در برابر پرسش‌های صریح خبرنگاران در مورد وجود دولت در دولت و مانع‌سازی‌های اقتدارگرایان، میکوشد اخلاص و تعرض و مشکل‌سازی آنها را ناچیز جلوه دهد و از آنان بعنوان «دولتک» هائی نام میبرد که گویا «در همه کشورها وجود دارند!» به عبارت دیگر بجای تلاش و تجهیز جهت درهم‌شکستن مقاومت این نیروها، آنها و اقداماتشان را تا حد یک پدیدار معمولی و رایج در همه کشورها کاهش میدهد و زمانی که باید علل عدم موفقیت خود را برای مردم توضیح دهد، ناگهان از ابعاد حادثه آفرینی‌ها و بحران‌سازی‌ها سخن میراند و اعتراف میکند که این «دولتک»‌ها، حکومت او را «هر ۹ روز یکبار گرفتار بحران کرده‌اند».

مرور باز هم بیشتر کارنامه چهار ساله ریاست جمهوری بطور تردیدناپذیری نشان میدهد که یک عامل موفقیت اقتدارگرایان، رفتار و عملکرد آقای خاتمی و اندیشه‌ها و باورهای توهم‌زای او بوده است. آقای خاتمی در تلاش این بوده است که برغم یک تجربه بیست ساله، دولت دینی موجود را با الزامات دنیای امروز - آنهم از طریق گفتار و پند و اندرز - سازش دهد و نظام را به یک جمهوری اسلامی خوب و به یک «دولت دینی مردم‌سالار» میل سازد، یعنی با حفظ اجزا و ساختار نظام حاکم، خودکامگی‌های موجود را کاهش دهد و محدود کند. لذا روش‌های پیشبرد این هدف نیز طبعاً میبایستی با توجه به «مصالح نظام» و حفظ موجودیت و اعتبار همه نهادهای آن باشد. رفتار و اعمال آقای خاتمی در واقع محصول این اندیشه‌ها و ملاحظات از یکسو و شخصیت ضعیف و مصالحه‌جویی او از سوی دیگر است. با وجود این علت اصلی شکست برنامه اصلاحات را نه در رفتار و عملکرد آقای خاتمی، بلکه در جای دیگری باید جستجو کرد.

بدون شک آقای خاتمی و جبهه دوم خرداد با اتخاذ سیاست و روش‌های دیگری، با ایستادگی جدی در برابر باند حاکم و اتکا به مردم میتوانستند بسیاری از فشارها و تعرض‌ها را خنثی سازند، با تغییر توازن قوا - در حد تصورات خویش - بخش‌هایی از شعارهای خود را عملی سازند و به انجام یک رشته تغییرات نائل آیند، ولی بهر حال نمیتوانستند قدرت‌طلبان و شبکه مافیائی حاکم را مهار

اقتصادی کشور بوجود نیامد. برنامه سوم به گفته برخی کارشناسان به شوخی میماند. پس از چهار سال آقای خاتمی همچنان اذعان دارد که «ساختار اقتصادی و ساختار اداری و مدیریتی کشور بیمار است»، اهرم‌های قدرت اقتصادی کماکان در دست شبکه مافیائی متمرکز است. روزنامه «همشهری» در پایان دوره چهار ساله آقای خاتمی مینویسد: «بخش عمده اقتصاد کشور [همچنان] از گردونه سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری دولت خارج است و در اختیار نهادهائی است که در اختیارات همچون دولت عمل میکنند ولی موظف به پرداخت مالیات و هماهنگی با سیاست‌های قوه مجریه و پاسخگویی به نهادهای نظارتی نیستند». اما تنها این بخش عمده اقتصاد نیست که از هر گونه پاسخگویی معاف بوده است. آنچه هم به کم و کیف اقدامات و قرارهای دولت با خارج مربوط میشود، مهمترین آنها بر ملت پوشیده مانده است. آقای خاتمی که اینهمه از شفافیت سخن میگوید و در حرف مردم را صاحبان اصلی کشور میخواند در عمل هنوز هیچگونه اطلاعی از مضمون قراردادهای امضاء شده با شرکت‌های نفتی بویژه قرارداد با شرکت «توتال» در اختیار مردم نگذاشته است و کسی نمیداند که حکومت ایشان با منابع و ثروت ملی کشور چه کرده است.

بهرحال آنچه نمیتوان انکار کرد عدم موفقیت آقای خاتمی در وعده‌های داده شده و شکست برنامه اصلاحات حکومتی در آزمایش چهار ساله است. بنابراین بجای القاء امیدهای واهی برای آینده، بجای ادامه خشت بر آب زدن باید قبل از هر چیز دلایل این شکست را بررسی کرد تا در پرتو آن بتوان سیاست و سمتگیری آینده را روشن نمود.

علل ناکامی خاتمی و شکست پروژه اصلاحات

نیروهای سیاسی دوم خرداد علت عدم موفقیت خاتمی را در کارشکنی‌ها و بحران‌سازی‌های جناح راست خلاصه میکنند و با حداقل علت اصلی را این میدانند. اما کارشکنی‌ها و مانع‌سازی‌های نامبرده امری غیرعادی و غیرمنتظره نبوده است، ثانیاً توصیه فوق به این سوال اساسی که چرا جناح راست موفق میشود با اقدامات خود مانع تحقق برنامه اصلاحات گردد؟ پاسخ نمیدهد. در حالی که توضیح شکست اصلاحات اساساً در این سوال و پاسخ آن نهفته است. جبهه دوم خرداد و آقای خاتمی بعنوان نامزد ریاست جمهوری در خرداد ۷۶ و سپس در مقام ریاست جمهوری علی‌القاعده میبایستی میدانستند که استقرار «دولت قانون» و یا ایجاد تغییرات جدی در جهت کاهش خودسری نیروهای حاکم و محدود ساختن اقتدار آنها با مقاومت سرسختانه این نیروها مواجه خواهد شد. آنها میبایستی میدانستند که بدون ایستادگی لازم، بدون خنثی کردن کارشکنی‌ها و شکل‌سازی‌های آنها، بدون داشتن برنامه و سیاست روشن در این زمینه و بدون یک استراتژی فعال و متکی به مردم پیشبرد برنامه اصلاحات و «حاکمیت قانون» ممکن نیست. اما آقای خاتمی که دغدغه اصلی او حفظ نظام و توهم «دولت دینی مردم‌سالار» است بجای توجه به این مؤلفه‌های ضروری و اجتناب ناپذیر برای پیشروی و موفقیت عمدتاً کنار آمدن با باند حاکم و سیاست سازش و مماشات و تن دادن به تسلیم و عقب‌نشینی را دنبال نمود. بجای مقاومت در برابر «قانون» شکنی‌های دستگاه قضائی با توجیحات بی‌پایه‌ای چون «استقلال» قوه قضائیه و در نتیجه با سلب مسئولیت از خویش عملاً میدان را برای خودسری‌ها و تجاوزات نیروهای خودکامه علیه حقوق و آزادی‌های مردم و حتی علیه حقوق و آزادی‌های همکاران نزدیک خود خالی کرد. شبکه مافیائی مسلط بر جمهوری اسلامی پس از موفقیت در نخستین آزمون تحمیل برخی از اعضای هیئت دولت و همکاران آقای خاتمی - همانطور - که قبلاً اشاره رفت - توانست از موضع انفعال خارج شود

و دروغین است و یا تضادی است آشتی‌ناپذیر که لاجرم به نفع یکسوی این تضاد باید حل شود؟ این تضاد آیا تنها یک «خیمه‌شب‌بازی» است یا یک درگیری جدی تاریخی؟

۸- به کلام ساده تر آیا تضاد بین «جناح بازار» و «سرمایه‌های صنعتی» تنها یک اختلاف میان «دو جناح از بورژوازی» است و در نتیجه یک دعوی زگرگی است یا بعکس تضاد میان «بازار و سرمایه‌صنعتی» یک تضاد آشتی‌ناپذیر تاریخی است؟ آیا تجار بازار و روحانیون طرفدار آنها خمیره «بورژوازی» دارند؟ یا بعکس هم منافع مادی آنان ضد بورژوازی است و هم فرهنگ آنها؟ به سخن دیگر آیا خامنه‌ای، مصباح یزدی، مهدی کنی، طبعی، ناطق نوری، جنتی، خزعلی و عسگرولادی (مهره‌های کلیدی رژیم حاکم بر ایران) از سلاله جان لاک، آدام اسمیت، کانت، هگل، ماکس وبر، کارل پوپر و میلتون فریدمن هستند یا بعکس اخلاف واقعی شیخ فضل‌الله نوری‌اند؟ آیا فرهنگ اینان یک فرهنگ بورژوازی است یا یک فرهنگ پیشاسرمایه‌داری؟

۹- و بالاخره سؤال تعیین کننده زیر که پاسخ به تمام سئوالات بالا در بطن آن نهفته است: آیا «ایران کشوری سرمایه‌داری است؟» یعنی آیا ایران از همان خصوصیات «زیر بنائی» و «روبنائی» سیاسی، حقوقی و فرهنگی برخوردار است که فرانسه، سوئد، انگلیس و آمریکا برخوردارند؟

هستند کسانی - چه در داخل ایران و چه در خارج- که میگویند اوضاع ایران چنان بغرنج و پیچیده است که اصولاً هیچ تئوری یا نظریه‌پردازی ویژه‌ای پاسخگوی پیچیدگی‌ها و معضلات گذشته و کنونی آن نیست.

بنظر من اما، اتفاقاً هیچ تحلیل دیگری جز تحلیل طبقاتی بر پایه اصول بنیانی دیدگاه مارکس نمی تواند حوادث بیست سال اخیر - انقلاب بهمین و مسیر حوادث بعد از آن تا به امروز- را بطور علمی و منطقی تفسیر و تعبیر کند.

کلید حل این مسئله نیز درک مفهوم سرمایه، تاریخ حرکت سرمایه تا مرحله معنی از رشد آن که منجر به پدیدار شدن نظام سرمایه‌داری شد، تفاوت میان دو مفهوم سرمایه و سرمایه‌داری؛ تاریخ ظهور سرمایه‌داری و عملکرد آن در سطح جهانی؛ شیوه عملکرد آن در کشورهای «مرکزی» و اثرات آن بر کشورهای «پیرامونی» و غیره است.

تا زمانی که این مفاهیم، این تاریخ و این عملکرد جهانی نظام سرمایه و اثرات این پدیده‌ی جهانی بر کشور ما، از اوائل قرن نوزدهم تا امروز شکافته نشود، درک انقلاب بهمین و آنچه هم اکنون در بطن جامعه ایران میگذرد ممکن نخواهد بود.

تردید نیست که برای درک عمیق و همه جانبه‌ی مفهوم سرمایه و تفاوت آن با سرمایه‌داری ابتدا باید مفاهیمی چون کار، تولید، صنعت، ارزش، ارزش اضافی و انواع آن و غیره شکافته شود. در این نوشته مختصر اما در درجه اول تأکید را برسیر تکامل حرکت سرمایه خواهیم گذاشت.

سرمایه چیست؟

یکی از نخستین تعاریفی که مارکس از سرمایه میکند، از زبان آدام اسمیت و در «دستنوشته‌های اقتصادی-فلسفی» ۱۸۴۴ او دیده میشود: سرمایه «کمیت معینی کار انباشته شده و انبار شده است که باید به کار گرفته شود» (۱).

پس سرمایه چیزی نیست جز کار انباشته شده. اما آیا هر نوع سرمایه و هر نوع کاری از نوع سرمایه‌داری است؟ به هیچ رو چنین نیست. سرمایه به مدت هزاران سال - از زمان مصر و یونان و روم قدیم گرفته تا در میان فینیقیان و یهودیان اروپای قرون وسطا وجود داشته است. سرمایه، در عین حال که یکی از اشکال انباشت کار

کنند و به خودکامگی‌های آن پایان دهند. علت اصلی توانائی حریفان و شکست آقای خاتمی و برنامه اصلاحات را باید قبل از هر چیز در شرائط و عواملی جستجو کرد که زمینه تعرض و یکه تازی بلامنازع اقتدارگرایان را فراهم و موجه میسازد. نگاهی به ساختار جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن نشان میدهد که مشکل اصلی و سرچشمه قدرت اقتدارگرایان در آنجا نهفته است.

آقای خاتمی یا هر کس دیگری در چارچوب این نظام در بهترین حالت تنها میتواند در حد معینی خودسری‌ها و تجاوزات روزمره را کاهش دهد ولی بهیچوجه قادر به مهار آنها نیست. در رأس هرم نظام جمهوری اسلامی طبق قانون اساسی - که در عین حال برخی از حقوق مردم را به رسمیت شناخته است - یگ «رهبر»، یک «ولی فقیه» قرار دارد که قانوناً و عملاً از اختیارات مطلق برخوردار میباشد. طبق این قانون اساسی اهرم‌های اصلی سیاسی، اقتصادی و نظامی در دست «رهبر» و نهادهای وابسته به او است. دولت واقعی این شبکه مافیائی است و نه حکومت صوری رئیس‌جمهور «منتخب مردم». طبق این قانون اساسی و تصریح اصل ۱۱۰ آن «تعیین سیاست‌های کلی نظام»، «فطماندهی کل نیروهای مسلح»، «نصب و عزل عالی‌ترین مقام قوه قضائیه، فقهای شورای نگهبان، رئیس صدا و سیما جمهوری اسلامی، رئیس ستاد مشترک، فرمانده کل سپاه پاسداران و فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی، حل اختلافات و تنظیم روابط قوای سه‌گانه، عزل رئیس‌جمهوری پس از حکم دیوانعالی کشور (که رئیس آن منصوب غیرمستقیم «رهبر» است)، تماماً از «وظائف رهبر» میباشد. علاوه بر این «شورای نگهبان» برگزیده رهبر سرنوشت نهادهای انتخابی را نیز در دست دارد. از تعیین صلاحیت نامزدهای ریاست جمهوری تا نامزدهای نمایندگی مجلس و شوراها در شمار اختیارات خدشه‌ناپذیر شورای نگهبان است که به گونه‌ای خودسرانه و خارج از هر ضابطه‌ای اعمال میگردد. شورای نگهبان نه تنها صافی تعیین «صلاحیت»ها است بلکه پس از هر انتخابات نیز نگهبان حفظ حاکمیت شبکه مافیائی نظام است و قانوناً حق دارد مصوبات مجلس «منتخب مردم» را بلوکه کند. طبق اصل ۹۳ قانون اساسی اصولاً «مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد». تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس با احکام اسلام، یعنی صدور حک «قانونی» بودن مصوبات نیز در اختیار فقهای شورای نگهبان، یعنی برگزیدگان باند صاحب اقتدار حاکم میباشد که طی ۲۰ سال گذشته شبکه مافیائی خود را بر آنها گسترانده است. این نهادهای بنیادهای عظیم اقتصادی به اعتبار وابستگی به «رهبر» و نیروهای مسلط از هر گونه حسابرسی، کنترل و پرداخت مالیات معاف هستند. بطور خلاصه سرچشمه حیات و نیروی اقتدارگرایان در قانون اساسی و در ساختار نظام است و نتیجتاً مهار آنها و ایجاد تحول و تغییر واقعی مستلزم تغییر این قانون اساسی و این ساختارها است.

ادامه دارد

آیا رژیم ایران ...

حاشیه‌نشینان چه فکر میکنند و چگونه شد که به‌همراه آنان روشنفکران جوان مذهبی و متعصب آنروز (رهبران پاسداران، بنیانگذاران وزارت اطلاعات، مهره‌های دگراندیش آنروز)، امروز در زندان‌ای رژیم بسر میبرند، در روشنائی روز توسط رژیم ترور میشوند و در خطر اعدام و قلع و قمع قرار میگیرند؟

۶ پدیده «دو خرداد» چیست؟ آیا یک افسانه است یا نوعی «انقلاب در انقلاب»؟ آیا یک ترفند از سوی قدرت حاکم برای «حفظ رژیم است یا نشانه‌ی بارز آن «تحول بنیانی» در بطن جامعه است؟

۷- اگر تنورسین‌های سرکوب دیروز، امروز خود در زندان‌اند، آیا تضاد میان این زندانیان و زندانبانان آنها یک تضاد باسما‌ی

«بطور مثال در هند، سرمایه رباخوار، ماده خام، یا ابزار و یا هر دو را بصورت وام به تولیدکننده بلافصل میدهد. بهره سرسام آوری که این (سرمایه) جذب می کند؛ بهره ای که صرفنظر از مقدار آن از تولید کننده اصلی اخاذی میکند، ارزش اضافی، منتها یا نامی دیگر است. رباخوار با اخاذی کار بلاعوض [یعنی] کار اضافی تولیدکننده بلافصل پول خود را به سرمایه تبدیل میکند» (۳).

اما آیا رباخوار هندی کار اضافی تولیدکننده بلافصل را در چارچوب شیوه تولید سرمایه داری به سرمایه تبدیل میکند؟ به هیچ رو چنین نیست. مارکس بلافاصله در همانجا ادامه میدهد:

«[رباخوار] اما در خود فرایند تولید، که بشکل سنتی آن ادامه می یابد - آن گونه که همیشه صورت میگرفته - دخالت نمیکند» (۴).

او سپس در مورد سرمایه تجاری می نویسد:

«مثال دیگر سرمایه تجاری است که به چند تولید کننده بلافصل جنس سفارش میدهد یا شاید وام هائی بصورت مواد خام و غیره یا حتی پول به آنها میدهد، سپس محصول آنها را جمع کرده و می فروشد».

در این مورد نیز تاجر در فرایند تولید - که بشکل سنتی آن انجام می شود - دخالت نمیکند. یا بقول مارکس «در اینجا نیز کار به هیچ رو مشمول سرمایه نشده است» (۵).

شمول کار تحت سرمایه چیست؟ کار و تولید زمانی از شکل سنتی (پیشاسرمایه داری) بیرون می آید که سرمایه برای نخستین بار بطور مستقیم در امر تولید دخالت میکند. در آن صورت کار مشمول سرمایه میشود. مارکس زیر عنوان "شمول رسمی کار زیر سرمایه" در مراحل اولیه فعالیت سرمایه های صنعتی مینویسد:

«فرایند کار، وسیله فرایند تولید ارزش افزوده (valorization) و خودسازی ارزش افزوده توسط سرمایه میشود. فرایند کار مشمول سرمایه میشود... و سرمایه دار بعنوان مدیر و گرداننده، در این فرایند دخالت میکند. از نظر او [سرمایه دار] این به معنای استثمار مستقیم کار دیگران نیز هست. این، چیزی است که از آن بعنوان شمول رسمی کار زیر سرمایه (Formal Subsumption of Labor under Capital) نام میبریم» (۶).

در این مرحله سرمایه دار دیگر به این شکل عمل نمیکند که به تولیدکننده بلا فصل وام بدهد و از طریق بهره سرسام آور، بخشی از کار (کار اضافی) او را اخاذی کند (سرمایه ربائی) و یا جنس سفارش دهد و محصول کار تولیدکننده بلافصل را ارزان بخرد و گران بفروشد و از این طریق، کار اضافی او را به تصرف خود در آورد (سرمایه تجاری). بلکه حال، سرمایه دار وسائل تولید را نیز از دست تولیدکننده بلافصل بیرون می آورد و چون این تولیدکنندگان، هیچ سرمایه ای جز نیروی کار خود ندارند تا از طریق به کار انداختن آن امرار معاش کنند، بنابراین سرمایه دار این نیروی کار را خریده و به کار وامیدارد. این، اولین مرحله سرمایه داری است چرا که سرمایه دار میتواند از طریق استثمار مستقیم تولیدکننده بلافصل سرمایه ی خود را افزایش دهد (Valorization).

با این همه مارکس این مرحله را نیز مرحله ویژه سرمایه داری نمیداند. او در ادامه مطلب بالا مینویسد:

«[شمول کار زیر سرمایه] شکل عمومی هر فرایند تولید سرمایه داری است؛ در عین حال اما، میتواند بصورت شکل خاصی، در کنار شیوه تولید ویژه سرمایه داری در شکل پیشرفته اش یافت شود، چرا که گرچه نوع دوم (شیوه تولید ویژه سرمایه داری) اولی را در بر میگیرد، اما مورد بالعکس آن الزاماً صادق نیست (یعنی شمول رسمی کار زیر سرمایه میتواند در غیاب شیوه تولید سرمایه داری یافت شود)» (۷).

بدین ترتیب مارکس این مرحله را، مرحله ای که در آن کار مشمول سرمایه شده است؛ استثمار مستقیم کار توسط سرمایه وجود دارد؛ سرمایه دار صاحب وسائل تولید است و نیروی کار به یک کالا

کار اضافی تولیدکنندگان بلافصل بوده است، اما شیوه تولید و انباشت آن به هیچ رو شکل سرمایه داری نداشته است. به سخن دیگر سرمایه، به مدت هزاران سال، بعنوان یکی از اشکال انباشت کار اضافی در شیوه های تولید پیشاسرمایه داری، از عشیره ای و قبیله ای گرفته تا برده داری و فئودالی - وجود داشته است. طی آن هزاران سال بخشی از کار اضافی توده های تولید کننده - علاوه بر کار اضافی که نصیب برده داران، فئودال ها، رؤسای قبائل و عشایر، روحانیان و دیگر اقشار و طبقات غیر تولیدکننده میشده - بصورت سرمایه نزد قشر کوچکی از تجار و رباخواران جمع میشده است.

بخشی از این سرمایه های انباشته شده، در معدودی کشورها، در شرایط معینی از رشد نیروهای مولده و تجمع یک سلسله شرایط دیگر (از جمله انباشت اولیه ی سرمایه کافی در اثر غارت دیگر بخش های جهان و دیگر عوامل پیچیده جغرافیائی و فرهنگی)، بعنوان پویاترین بخش انباشت کار اضافی جامعه، وارد صنعت می شود و وسائل تولید تولیدکنندگان کوچک و پراکنده را به تصرف درمی آورد و سپس طی چند صد سال بعد، بتدریج موانعی را که بر سر راه آن است کنار میزنند یا مقهور خود میکنند و بالاخره بعنوان سرمایه صنعتی به "قدرت فراگیر باز تولید سوخت و ساز اجتماعی" تبدیل می شود.

تعریف سرمایه داری و درک محتوای واقعی آن تنها از طریق دنبال کردن مسیر تاریخی استحاله سرمایه های تجاری، ربائی و کالائی به سرمایه های صنعتی و ظهور نمایندگان یا "توده های شخصی" این سرمایه ها بعنوان پویاترین طبقه ای که پیشتاز ابداع و به کارگیری شیوه های تولید نوین و مبارزه با فرهنگ پیشاسرمایه داری و حقوق و قوانین پیشاسرمایه داری گردیدند، امکان پذیر است. محتوای اساسی نوشته های اقتصادی مارکس را میتوان در دنبال کردن این سیر تاریخی دید.

شیوه ی تحلیل و روش شناسی مارکس اما، شیوه ای است متفاوت با اقتصاد سیاسی کلاسیک و او از همان ابتدا (از هنگام یادداشت برداری های وسیع اش در سال ۱۸۴۴) راه خود را از آنها جدا میکند و آنچه را این اقتصاددانان فرض میگیرند میخواهد توضیح دهد یا عبارتی میخواهد به "ریشه ی قضایا" پی برد. مارکس این شیوه ی تحلیل خود را در مقدمه ی پر اهمیت "گروندریسه" به تفصیل باز میکند. در تحلیل زیر ضمن استفاده از این روش، کوشش خواهم کرد از بخش دیگری از "دست نوشته های اقتصادی" مارکس که زیر عنوان "نتایج فرایند بلافصل تولید" به چاپ رسیدند برای دنبال کردن مسیر تاریخی سرمایه استفاده کنم.

نکته ی نخست در تحلیل شیوه ی تولید در هر دوران تاریخی این است که از سه عامل یا حوزه ی فعالیت اقتصادی یعنی تولید، توزیع و مصرف، تولید جنبه ی تعیین کننده دارد. مارکس در مقدمه "گروندریسه" مینویسد:

«نتیجه ای که به آن میرسیم این نیست که تولید، توزیع و مبادله و مصرف یکسانند بلکه عناصر یک کلیت (Totality) یا وجوه گونه گون یک وحدت اند. تولید، عامل (moment) غالب، هم در رابطه با خود ... و هم در رابطه با عوامل دیگر است. فرایند [تولید، توزیع و مصرف] همیشه از نو، آغاز میشود... پس هر [شیوه] تولید معینی، [شیوه] معینی از مصرف، توزیع و مبادله و رابطه معینی میان این عوامل تعیین میکند» (۲).

مناسبات تولیدی، همانگونه که خواهیم دید، از نظر مارکس اثر دیالکتیکی متقابل - و در مقاطعی تعیین کننده - بر شیوه تولید دارد اما در دراز مدت و تاریخاً جنبه ی تعیین کننده در تحلیل فرمسیون های اقتصادی - اجتماعی، شیوه ی تولید است و نه مناسبات تولیدی.

با این مقدمه به بینیم سرمایه های تجاری و ربائی از نظر مارکس چه اهمیتی دارند. او مینویسد:

تبدیل شده است، هنوز شیوه‌ی تولید ویژه سرمایه‌داری نمیداند. حال این سؤال پیش می‌آید که اگر مارکس نه تنها سرمایه‌های تجاری و ربائی را سرمایه‌های مرحله‌ی ویژه سرمایه‌داری نمیداند بلکه سرمایه‌های صنعتی در مرحله‌ی شمول رسمی کار زیر سرمایه را نیز سرمایه‌های واقعی نوع سرمایه‌داری نمی‌شناسد، پس برای او چه عاملی وجه مشخصه و تعیین‌کننده مرحله‌ی ویژه سرمایه‌داری است؟ او در همانجا ادامه میدهد:

«با این همه (با وجود شمول رسمی کار زیر سرمایه) این تغییر بخودخود به معنای یک بنیادی در ماهیت واقعی فرایند کار و روند بالفعل تولید نیست. برعکس، واقعیت این است که سرمایه، کار را آنچنان که می‌باید زیر شمول خود میکشد. به سخن دیگر فرایند کار موجود را آنچنان که است، یعنی فرایندی که توسط شیوه تولید کهن و متفاوتی تحول یافته است به تصرف در می‌آورد» (۸).

در این جمله‌ی مارکس دو نکته‌ی اساسی نهفته است، نخست آنکه تکیه‌ی بنیانی او نه به روابط تولید (تسلط سرمایه بر کار) بلکه بر فرایند کار و شیوه‌ی بالفعل تولید است. دوم آنکه شیوه‌های تولید پیش از تولید کارخانه‌ای (یعنی صنایع دستی و کارگاهی) را شیوه تولید کهن (پیشاسرمایه‌داری) میداند.

او در ادامه مینویسد:

«مثال آن صنایع دستی (handicraft) است که شیوه‌ی کشاورزی هم خوان با اقتصاد خرد و مستقل دهقانی است. اگر پس از تسلط سرمایه، تغییری در فرایندهای کار سنتی جا افتاده صورت گیرد، این تغییرات چیزی نیست جز پیامدهای تدریجی شمول کار زیر سرمایه (یعنی کار، ممکن است شدت بیشتری پیدا کند؛ ساعات کار ممکن است طولانی تر شود، ممکن است زیر نظر سرمایه‌دار نفع طلب، پیگیرتر و منظم تر شود؛ این تغییرات اما به خودی خود تأثیری روی خصلت فرایند واقعی کار و شیوه‌ی واقعی فعالیت ندارد. این شیوه تولید، تفاوت چشمگیری با تکامل شیوه تولید ویژه سرمایه‌داری (تولید کارخانه‌ای در مقیاس وسیع) دارد. نه تنها وضع عوامل مختلف تولید را دگرگون میکند بلکه انقلابی در کل شیوه بالفعل کار و ماهیت واقعی فرایند کار بوجود می‌آورد» (۹).

به سخن دیگر از نظر مارکس در مرحله‌ای که شمول کار زیر سرمایه شکل رسمی و نه واقعی دارد، هنوز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری واقعی بر قرار است. و چرا چنین است؟ او در دنباله بحث ادامه میدهد:

«نوع اخیر (شمول رسمی کار زیر سرمایه) بمشابه شکلی از اجبار که کاراضافی توسط آن و با طولانی کردن ساعات کار (از کارگر) بیرون کشیده میشود - شیوه‌ی زور و اجباری که پایه آن نه در روابط شخصی تسلط و تابعیت (مثل دوران فئودالی) بلکه صرفاً در وظائف اقتصادی متفاوت (کارگر و سرمایه‌دار) است - در هر دو (هم شمول رسمی و هم واقعی کار زیر سرمایه) مشترک است» (۱۰).

پس رابطه کارگر و سرمایه‌دار در این شیوه‌ی تولید گر چه تفاوت بنیانی با روابط سلطه و تابعیت فئودالی دارد اما بدلتلی که خواهیم دید هنوز آلوده به نوعی اجبار است که بشکل طولانی کردن ساعات کار و شدت بخشیدن به کار زیر نظارت سرمایه‌دار نفع طلب ظاهر میگردد. به عبارت دیگر ارزش اضافی که در این شیوه‌ی تولید، از کارگر بیرون کشیده میشود ارزش اضافی مطلق است (با طولانی کردن ساعات کار).

حال ببینیم شیوه‌ی تولید ویژه سرمایه‌داری چیست؟ مارکس این شیوه تولید را زیر عنوان "شمول واقعی کار زیر سرمایه" (Real subsumption of Labor under Capital) چنین بیان میکند:

«در فصل III (جلد اول کاپیتال) اهمیت تعیین‌کننده ارزش اضافی نسبی (Relation surplus value) را به تفصیل نشان دادیم. این (پدید) زمانی ظاهر میگردد که هر فرد سرمایه‌دار برای بدست آوردن (در جای دیگر و در همین راستا مینویسد: «با شمول واقعی کار زیر سرمایه یک انقلاب کامل (و دانماً تکرار شونده) در شیوه‌ی تولید، در بارآوری کار کارگر و در رابطه‌ی میان کارگران و سرمایه‌داران بوجود می‌آید. با شمول واقعی کار زیر سرمایه، تمام تغییراتی که قبلاً در مورد فرایند کار گفتیم اکنون به واقعیت بدل میگردد. نیروی مولد اجتماعی کار اکنون تکامل یافته و همراه با تولید در مقیاس وسیع، کاربرد مستقیم علم و تکنولوژی صورت میگردد. تولید سرمایه‌داری از یکسو خود را بعنوان یک شیوه تولید خودوند و ایستاده برپای خود (sui generis) مستقر میسازد و شیوه نوینی از تولید مادی بوجود می‌آورد. از سوی دیگر این (شیوه تولید)، خود، بنیان تحول و تکامل چنان مناسبات سرمایه‌داری را بوجود آورد که شکل مناسب آن پیش فرض مرحله معینی در تکامل نیروهای مولد کار است» (۱۴).

بدین ترتیب اگر بخواهیم اصول بنیادین دیدگاه مارکس در باره

بدین ترتیب اگر بخواهیم اصول بنیادین دیدگاه مارکس در باره

خانوادگی و دختر و پسر؛ قرارداد و قانون‌گرایی و برابری حقوق افراد (بویژه زن و مرد) در برابر قانون (و رعایت "حقوق بشر") و عرفی کردن قوه قضائیه و استقلال آن است. این شیوه تولید ویژه، روابط تولید مربوط به خود و "جامعه مدنی" همسو و متناسب با خود را بوجود می‌آورد؛ جامعه‌ای که در آن تنها کار انسان و همه‌ی فراورده‌های جامعه، بلکه هنر، مذهب و حتی عشق نیز به کالا مبدا می‌شود.

برقراری چنین شیوه تولیدی (شیوه تولید ویژه سرمایه‌داری)، در چند کشور پیشرفته صنعتی تاریخ ویژه خود را دارد. علاوه بر وجود شرایط مساعد برای برقراری و رشد چنین شیوه‌ای که در پیش نام بردیم، یک عامل بسیار پر اهمیت دیگر موجب پیشرفت صنایع و انقلاب صنعتی در این کشورها شد و آن هم حمایت دولت زیر حاکمیت سرمایه صنعتی، از صنایع داخلی بود. دولت، به خلاف دیدگاه نظریه‌پردازان بورژوازی، جدا از "جامعه مدنی" (حوزه مالکیت خصوصی افراد، بویژه سرمایه‌داران) نیست بلکه منبعث از این منافع خصوصی، تحکیم کننده و مدافع آن است. دفاع دولت‌های بورژوازی از منافع سرمایه هم شکل طبقاتی دارد (دفاع از منافع سرمایه در برابر منافع تولیدکنندگان بلافصل) و هم شکل ملی (دفاع از منافع سرمایه‌های هر کشور در برابر سرمایه‌های دیگر کشورها). بطور مثال دولت طرفدار سرمایه‌های صنعتی انگلیس با تمام قوا از صنایع پارچه‌بافی نوپای انگلیس در برابر فراورده‌های نساجی دیگر کشورها (از جمله فراورده‌های هند، ایران و چین) حمایت کردند.

بقول مارکس: در سال‌های پایانی قرن هفدهم و تمامی قرن هیجدهم، سرمایه‌داران صنعتی انگلیس آغاز به دخالت در کار تجارت هند شرقی کردند و آن هم زمانی بود که از سوی آنان اعلام شد واردات پارچه و البسه کتان و ابریشمی هند موجب خانه‌خرابی آنها می‌شود. این مطلب در نوشته‌ای از سوی John Pollex Fen زیر عنوان "صنایع هند و انگلیس در تناقض باهم" در سال ۱۶۹۷ مطرح شد. «در این زمان بود که پارلمان دخالت کرد. طبق لوایح شماره ۱۱ و ۱۲ ویلیام سوم مقرر شد که پوشیدن لباس‌های ابریشمی و چلوار و چیت گلدار هندی، ایرانی و چینی ممنوع خواهد بود و هر کس مبادرت به فروش آنها کند ۲۰۰ پوند جریمه خواهد شد» (۱۵).

دولت انگلیس در عین حال که با تمام قوا - با استفاده از ناوگان دریایی خود - دروازه‌های دیگر کشورها را به روی کالاها و سرمایه‌های خود می‌گشود، قوانین شدید و غلیظی علیه ورود اجناس صنعتی دیگر کشورها در جهت حمایت از صنایع داخلی خود می‌گذراند، یعنی اگر هند را با نیروی نظامی در جنگ پلاسی شکست داد تا بازارهای آن کشور را به روی کالاهای خود بگشاید و منابع زیرزمینی و روزمینی آن را بطور بی‌امانی غارت کند؛ اگر چین را در جنگ تریاک شکست داد تا تریاک هند را به چینی‌ها بفروشد و از این طریق هستی مردم آن کشور را - چه از نظر مالی و چه جسمی - برباد دهد و با پول آن تریاک، نقره هند را خریده و راهی "کشور مادر" کند؛ اگر در اواسط قرن نوزدهم زیر فشار ناوگان دریایی خود در خلیج فارس، هرات را از ایران جدا و قرارداد ایران برباد ده پاریس (۱۸۵۷) را به ایران تحمیل کرد، از سوی دیگر اما با تمام توان، به حمایت از صنایع داخلی و سرمایه‌داران خود بزمیخیزد. و این حمایت تنها در برابر فراورده‌های هند، ایران و چین نیست بلکه در برابر کشورهای اروپایی - بویژه برخی فراورده‌های برتر هند، اسپانیا، پرتغال و فرانسه نیز هست.

امریکا با قدری تفاوت دقیقاً چنین روندی را پشت سر می‌گذارد. یکی از علل اصلی جنگ داخلی آمریکا، تضاد میان صنعتگران شمال شرقی آمریکا - بورژوازی صنعتی نیویورک و نیوانگلند و اطراف دریاچه‌های پنجمانه - در برابر برده‌داران تولیدکننده پنبه و کتان و تنباکوی خوب بود. گروه دوم طرفدار تجارت آزاد با انگلیس بودند. در

تکامل شیوه تولید ویژه سرمایه‌داری را بر پایه "تقد اقتصاد سیاسی" او شامل "گروتدریسه"، "تئوری‌های ارزش اضافی" و "کاپیتال" فهرست وار برشمردیم به موارد زیر باید اشاره کرد:

۱- در تعیین فرم‌های اجتماعی-اقتصادی نوع سرمایه‌داری، از میان حوزه‌های تولید، توزیع و مصرف، تولید، عامل تعیین کننده است. شیوه تولید، هم تعیین کننده شیوه توزیع (مناسبات تولیدی) و هم شیوه مصرف است، مناسبات تولید البته اثر دیالکتیکی تعیین کننده و متقابل بر شیوه تولید می‌تواند داشته باشد. بطور مثال تضاد میان کار و سرمایه در مقاطعی می‌تواند اثر تعیین کننده‌ای روی شیوه تولید داشته باشد.

۲- عامل تعیین کننده در تولید، کار سازنده انسان و دست بردن او در طبیعت از طریق ابداع و اختراع ابزار جدید و پیشرفت دانش عمومی جامعه یا در یک کلام علم و تکنولوژی است که محصول عمومی تکامل جامعه است.

۳- جنبه تعیین کننده در نیروهای مولد اجتماعی، انسا‌های مولد است و نه ابزار و وسائل تولید، چرا که این، کار سازنده انسان‌ها (سوره) روی طبیعت (آبوه) است که خالق این ابزار و وسائل است. در نتیجه دانش عمومی و شیوه برخورد انسان‌های هر جامعه به نیروهای طبیعت - (فرهنگ جامعه)، است که تعیین میکند سطح نیروهای مولد یک جامعه تا چه اندازه پیشرفته است، انقلاب صنعتی چیزی نیست جز انقلاب در آگاهی علمی-تکنولوژیک و اجتماعی-فرهنگی توده‌های مردم یک جامعه که در شرایط مادی مساعد (از جمله انباشت اولیه سرمایه) به همراه شرایط سیاسی مساعد (قدرت‌گیری نموده‌های شخصی سرمایه‌های صنعتی) صورت می‌گیرد.

۴- «زیربنای» تولید سرمایه‌داری به شکلی که بیان شد، «روبنای» سیاسی، حقوقی، قانونی و «جامعه مدنی» مربوط بخود را می‌طلبد - و بوجود می‌آورد. این «روینا» تحکیم کننده آن «زیر بنا» و این «زیر بنا»، باز تولیدکننده آن «روینا» است. زمانی شیوه تولید ویژه سرمایه‌داری بعنوان یک شیوه تولید مستقل، خودوند (sui generis) و ایستاده بر پای خود (مستقل از شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری) دوام پذیر خواهد بود که از یکسو سطح علمی-تکنولوژیک جامعه به درجه‌ای رسیده باشد که سرمایه بتواند کار را بطور واقعی و نه رسمی زیر شمول خود گیرد و ارزش اضافی نسبی نقش اساسی در بیرون کشیدن کار اضافی تولید کننده توسط سرمایه پیدا کرده باشد و از سوی دیگر «نمودهای شخصی» سرمایه‌های صنعتی از نظر سیاسی «قدرت عالی» پیدا کرده باشند تا از نظر وضع قوانین، تسلط بر فرهنگ جامعه (اشاعه‌ی فرهنگ مصرف و روحیه‌ی بالابردن بارآوری هر چه بیشتر کار) نقش تعیین کننده‌ای داشته باشند.

بطور خلاصه: از دیدگاه مارکس زمانی میتوان جامعه‌ای را سرمایه‌داری خواند که: (۱) سرمایه‌های صنعتی بر سرمایه‌های تجاری، دلالی و ربانی چیرگی کامل پیدا کرده باشند - و این چیرگی تنها در حوزه‌ی اقتصادی نباشد بلکه نموده‌های شخصی آن در رأس هرم قدرت سیاسی قرار گرفته باشند؛ (۲) علم و تکنولوژی بدرجه‌ای از پیشرفت رسیده باشد که کار نه تنها بطور رسمی بلکه بطور واقعی زیر شمول سرمایه رفته باشد و شیوه‌ی بیرون کشیدن کار اضافی کارگر نه فقط بصورت ارزش اضافی مطلق که در درجه اول بصورت ارزش اضافی نسبی باشد؛ (۳) علم و تکنولوژی، تنها بطور غیر انداموار به صنایع، کشاورزی و خدمات پیوند نخورده باشد بلکه بخش اندامواری از فرهنگ کل جامعه شده باشد (دانشگاه‌ها تولید کننده‌ی علم و صنایع، جایگاه کاربرد عملی این علم باشند و شیوه‌ی برخورد عمومی جامعه به نیروهای طبیعت - و ماوراء طبیعت - برخوردار علمی و خردگرا باشد)؛ (۴) قوانین حاکم بر جامعه قوانین بورژوازی باشد که بنیاد آن بر پایه جدائی دین از دولت و غیرسیاسی کردن امور خصوصی مردم (چون مذهب، لباس پوشیدن، خوردن، نوشیدن، روابط

حاکم علیه آزادی‌ها و حقوق مردم جز سکوت و نظاره‌گری و در بهترین حالت پند و اندرز دادن هیچ اقدام مؤثری انجام ندادند. و سرانجام این موضوع که خود ایشان در ماه‌های آخر ریاست جمهوری خود در گزارش گونه‌ای از دوران ریاست جمهوری خود به مردم، دلیل عدم اجرای آن وعده‌ها را نداشتن اختیارات لازم خواندند. حال مردم به حق از خود میپرسند که اگر ایشان در چهار سال گذشته به این دلیل که رئیس جمهوری بی‌اختیار بودند کاری برای مردم انجام ندادند اکنون مگر چه تغییری در توازن نیرو میان ایشان و جناح دیگر حاکمیت رخ داده و چه شرایط تازه‌ای پدید آمده است که ایشان خود را اساساً برای ریاست جمهوری مجدداً نامزد کرده‌اند. اگر در چهار سال پیش ایشان به گونه‌ای توهم‌آمیز نقشه‌ها و پروژه‌هایی در سر داشتند، اکنون پس از چهار سال ریاست جمهوری و اذعان به این که در این مدت از دست ایشان کاری ساخته نبود، آشکار است که ایشان این بار بدون داشتن هیچ برنامه‌ای و پروژه‌ای، حتا توهم‌آمیز، در این انتخابات شرکت میکنند، زیرا تجربه‌های چهار سال گذشته دیگر نباید جانی برای توهم نسبت به امکان انجام اصلاحات مورد نظر ایشان در این نظام باقی گذاشته باشد.

بلون شک در انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری، مردم به اقتضای شرائط و تشخیص و تجربه‌ی تاکتونی خود و با توجه به وقایع چهار سال گذشته نسبت به آن واکنش‌های متفاوتی نشان خواهند داد، واکنشی که حوادث روزهای آخر انتخابات در آن بی‌تأثیر نخواهد بود.

حال اگر مردم با شرکت در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۷۶ با رأی مثبت خود به خاتمی در واقع رأی منفی به ولایت فقیه دادند، به جاست در این انتخابات با رأی منفی خود به کل نظام جمهوری اسلامی خواست خود را در استقرار نظام دیگری آشکارا اعلام دارند.

اما آنچه به فیروهای سیاسی لائیک و آزادی‌خواه مربوط میشود بدیهی است که آنان در انتخاباتی که خود از حق نامزد شدن در آن محروم‌اند، انتخاباتی که فاقد هر نشانی از میبانی و مضامین آزادی و دموکراسی است نمیتوانند شرکت کنند، چه شرکت آنان در چنین انتخاباتی به معنای بی‌اعتقادی و بی‌اعتنایی آنان به ارزش‌های دموکراسی و جامعه‌ی مدنی و نفی علت وجودی خود به‌عنوان نیروی لائیک و آزادی‌خواه است.

کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

۸ خرداد ۱۳۸۰

پیدایش و فروپاشی سوسیالیسم...

اما دولت سرمایه‌داری تنها پس از پیدایش مَناسبات تولید سرمایه‌داری میتواند تحقق یابد و بهمین دلیل با دورانی در تاریخ مواجه میشویم که نهاد دولت هنوز در اختیار اشراف فنودال قرار دارد، اما در زمینه بازتولید اجتماعی مَناسبات تولید سرمایه‌داری به مَناسبات غالب بدل گشته است. در این دوران هنوز «جامعه مدنی» مبتنی بر تقسیم قوای مُجریه، مُقتنه و قضائیه و مستقل از یکدیگر هنوز پا به عرصه زندگی ننهاده است و نمایندگان قوه مُقتنه هنوز از سوی مردم برگزیده نگشته‌اند. در چنین دورانی که هنوز دولت پیشاسرمایه‌داری بر جامعه سُلطه دارد، برای وضعیّت نوین اجتماعی، یعنی برای تنظیم روابط کارفرمایان واحدهای صنعتی جدید و کارگرانی که باید نیروی کار خود را به مثابه کالا به آنها بفروشند، هیچ قانونی وجود نداشت و همین وضعیّت «بی‌قانونی» به سرمایه‌داران اجازه میداد که سطح دستمزدها و شرایط کار را بر حسب نیازهای خود تعیین کنند. در این دوران انبوه روستائینی که در شهرها در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها نیروی کار خود را میفروختند، هنوز

حالی که صاحبان صنایع نوپای شمال طرفدار حمایت از صنایع امریکا در برابر فراورده‌های برتر انگلیس بودند. و بالاخره پیروزی از آن سرمایه‌های صنعتی شمال امریکا شد و قوانین حمایت از این صنایع وضع گردید و بدین ترتیب سرمایه‌های صنعتی به پیروزی کامل رسید و از آن پس جهش بزرگی در سرمایه‌داری امریکا و صنایع آن صورت گرفت.

در آلمان، مأموریت تاریخی بیسمارک پیاده کردن تئوری‌های فردریک لیست (اقتصادملی) و حمایت همه جانبه از صنایع نوپای آلمان - بویژه در برابر صنایع پیشرفته‌تر انگلیس و فرانسه - بود.

به همین ترتیب وظیفه‌ی اساسی انقلاب بورژوازی هیجی در ژاپن حمایت از صنایع داخلی ژاپن در برابر دیگر کشورهای برتر بود.

همه کشورهای تولیدکننده اصلی - که امروز سخت طرفدار "تجارت آزاد" و گشودن دروازه‌های کشورهای "جهان سوم" هستند - انقلاب صنعتی خود را زمانی پشت سر گذاشتند که با تمام قوا از صنایع داخلی و تولیدکنندگان کشور خود محافظت کردند.

نکته پر اهمیت دیگر در تاریخ پیشرفت نظام سرمایه‌داری این است که: سرمایه‌های صنعتی از ابتدای ظهور خود گرایش به "جهانی شدن" داشته‌اند. باین معنا که گرچه پیدایش این سرمایه‌ها در اساس شکل ملی داشت و این سرمایه‌های ملی در رقابت و تضاد با یکدیگر رشد کردند، اما از آنجا که این سرمایه‌ها، هیچ حد و مرزی برای گسترش و انباشت خود نمیشناسند و محدوده‌ی ملی، پاسخگوی این گسترش نیست، از همان ابتدا در جستجوی قلمروهای تازه جهت دستیابی به مواد خام ارزان، کار ارزان و بازار برای فروش فراورده‌های صنعتی خود و سرمایه‌گذاری سودآور بوده‌اند و رقابت ملی این سرمایه‌ها بر سر تسخیر سرزمین‌های تازه برای فعالیت خود، شکل جهانی به خود گرفت.

ادامه دارد

پانویس‌ها:

۱- مجموعه آثار مارکس و انگلس، چاپ انگلیسی، جلد سوم، صفحه ۲۲۷.

۲- مجموعه آثار، جلد ۲۸، صفحه ۳۶.
3- Capital Vol. I- Vintage Books-1977- P 1023

۴- همانجا.

۵- همانجا.

۶- همانجا، صفحه ۱۰۱۹.

۷- همانجا.

۸- همانجا، صفحه ۱۰۲۱.

۹- همانجا.

۱۰- همانجا.

۱۱- همانجا، صفحات ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴.

۱۲- همانجا، صفحه ۱۰۲۴.

۱۳- همانجا، صفحه ۱۰۲۵.

۱۴- همانجا، صفحه ۱۰۳۵.

۱۵- مجموعه آثار مارکس و انگلس، چاپ انگلیسی، جلد ۱۲، صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳.

بیانیه به...

صندوق‌ها و عدم شرکت در آن و در انتخابات شوراها و مجلس ششم از طریق به‌نمایش گذاردن انفراد باند حاکم و تحمیل نتایج مفتضحانه‌ای چون آرا هاشمی رفسنجانی انجام گرفت.

ولی برخلاف انتخابات دوم خرداد ۷۶ و انتخابات شوراها و مجلس ششم، در این انتخابات هیچ‌گونه امکان مانوری وجود ندارد. چون نخست آن که نامزدها از آقای خاتمی گرفته تا سایرین، نامزدهای مجموعه‌ی حاکمیت و یا نامزد بخش‌هایی از جناح راست حاکم‌اند. و دیگر آن که نامزد اصلی و جدی در این انتخابات، آقای خاتمی، در چهار سال گذشته برغم وعده‌ی «قانون و امنیت» و «آزادی» در انتخابات پیشین، در قبال تعرض‌های بی‌وقفه‌ی مافیای

این احزاب محصول تجربیات متعدد طبقه کارگر کشورهای سرمایه داری پیشرفته بودند و زمانی پدیدار شدند که طبقه کارگر از درجه آگاهی ویژه‌ای برخوردار بود.

در همین جا بد نیست به نظرات مارکس و انگلس در رابطه با پیدایش احزاب کارگری اشاره شود. نزد آن دو احزاب دارای وابستگی طبقاتی هستند و هر طبقه‌ای و یا بخشی از یک طبقه برای تحقق خواست‌ها و مطالبات خویش خود را سازماندهی مینماید و میکوشد خواست‌های خود را از طریق حزب سیاسی خویش به دیگر اقشار و طبقات اجتماعی تحمیل کند. انگلس در پیشگفتاری که در سال ۱۸۹۵ در رابطه با انتشار «جنگ‌های طبقاتی در فرانسه» مارکس نوشت، برای آنکه نقش احزاب را در مبارزات اجتماعی توضیح دهد، یادآور شد که «آدمی برای قضاوت رُخدادها و زنجیره‌ای از رُخدادها از تاریخ روزانه هیچگاه در موقعیتی نخواهد بود که بتواند به آخرین عوامل اقتصادی بازگردد. حتی امروزه نیز که مطبوعات مربوطه تا باین اندازه مطالب غنی عرضه میدارند، حتی در انگلستان نیز غیرممکن است که بتوان روند صنعت و تجارت را در بازار جهانی و تغییراتی را که در روش‌های تولیدی رُخ میدهند، روز به روز پیگیری کرد که بتوان برای هر لحظه دلخواهی از تمامی این عوامل Faktoren پیچیده و بُفرنج و همیشه مُتغیر نتیجه‌گیری عامی نمود، عواملی که بیشترشان مدت زمانی طولانی کارکردی پنهانی دارند، پیش از آنکه به گونه‌ای ناگهانی و قهرآمیز خود را در سطح نمایان سازند. بررسی شفاف تاریخ اقتصادی یک مرحله پیشداده هیچگاه هم‌زمان ممکن نیست، بلکه پس از یکدیگر، یعنی پس از جمع‌آوری و بررسی مطالب مربوطه دست‌یافتنی است. آمار ابزار کمکی مطلوب و همیشه از وقایع عقب است. بنابراین برای تاریخ جاری کنونی ضروری است که باین عامل تعیین‌کننده به مثابه عاملی پایدار توجه کنیم، یعنی با وضعیت اقتصادی پیش‌یافته‌ای که در آغاز مرحله وجود دارد به مثابه تمامی مرحله که تغییر نیافته است، رفتار نمایم و یا آنکه تنها آن گونه تغییرات چنین وضعیتی را مورد توجه قرار دهیم که خود از بطن وقایع جاری سرگشاده و بنابراین همچنین خود را بی‌پرده آشکار ساخته‌اند. بنابراین در اینجا روش ماتریالیستی باید تنها غالباً بدان محدود شود که کشمکش‌های سیاسی را همچون مبارزات خواست‌هایی که توسط تکامل اقتصادی طبقات اجتماعی و فراکسیون‌های طبقاتی موجود و پیش‌یافته تعیین میگردند، مورد توجه قرار دهیم و ثابت کنیم که هر یک از احزاب سیاسی بطور کم و بیش مُناسب بیان سیاسی همین طبقات و فراکسیون‌های طبقاتی هستند» (۲).

باین ترتیب روشن میشود که اولاً احزاب نباید تمامی یک طبقه را در بر گیرند و بلکه هر طبقه از فراکسیون‌های گوناگونی تشکیل شده است و هر یک از آنان میتوانند برای تحقق خواست‌های خود در یک حزب مُتشکل گردد و دیگر آنکه برنامه‌ای را که احزاب برای تغییر شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی موجود ارائه میدهند بطور کلی بر اساس خواست‌ها و منافع طبقه و یا فراکسیونی از یک طبقه تدوین شده‌اند.

دیگر آنکه انگلس در رساله‌ای که در سال ۱۸۶۵ با عنوان «مسئله نظامی پروس و حزب کارگری آلمان» انتشار داد، یادآور شد که حزب کارگری «آن بخش از طبقه کارگر است که توانسته است به منافع مُشترک طبقاتی آگاهی یابد» (۵). و سرانجام آنکه در طرح قطعنامه‌ای که مارکس و انگلس تهیه کرده و به کنگره لاهه که از ۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲ تشکیل شد، ارائه دادند، یادآور شدند که «پرولتاریا در مبارزه خود علیه قُدرت اشتراکی طبقات مالدار تنها زمانی میتواند کاربُرد داشته باشد که خود را برخلاف تمامی احزاب کهنی که توسط طبقات مالدار بوجود آمده‌اند، به مثابه حزب سیاسی ویژه‌ای مُتشکل سازد» (۶).

و سرانجام آنکه در «مانیفست» در رابطه با «کمونیس‌ها» این

دارای شعور روستائی بودند و می‌پنداشتند میتوانند با پس انداز بخشی از دستمزد خویش دوباره به روستاها باز گردند و بهمین دلیل شرایطی را که در آن بسر میبردند، وضعیتی موقتی میدانستند. علاوه بر آن وجود ارتشی کلان از بیکاران نیز سبب میشد که کارگران نتوانند خواست‌های خود را پر کارفرمایان، یعنی صاحبان کارگاه‌ها و کارخانه‌های صنعتی تحمیل کنند.

اما هر چقدر مُناسبات تولیدی سرمایه داری از رُشد بیشتری برخوردار گشت، روستائینی که به کارگر تبدیل شده بودند، بتدریج دریافته‌اند که در وضعیتی بدون بازگشت بسر میبرند. همین آگاهی سبب شد تا آنها بتدریج در جهت بهبود وضعیت زندگانی خویش فعال شوند. در این رابطه مارکس و انگلس در «مانیفست» نوشتند: «در ابتدا کارگران فرد فرد مُبارزه میکنند، بعدها کارگران یک کارخانه و آنگاه کارگران یک رشته از صنایع در یک ناحیه بر ضد فلان بورژوازی که آنان را مُستقیماً استثمار می‌نماید، مُبارزه را آغاز میکنند» (۱). بر اساس نظرات مارکس و انگلس «در این مرحله کارگران توده‌ای را تشکیل میدهند که در سراسر کشور پراکنده و بر اثر رقابت دُچار افتراق است. هنوز یگانگی توده‌های کارگر شمره اتحاد خود آنان نیست، بلکه نتیجه یگانگی بورژوازی است که برای احراز مقاصد سیاسی خویش باید همه پرولتاریا را به جُنبش درآورد» (۲). در چنین وضعیتی پرولتاریا هنوز راه مُستقل خود را نشناخته و نیافته است و بلکه بازیچه دست بورژوازی است که برای تصرف قُدرت سیاسی میکوشد پرولتاریا را به گوشت دُم توپ بدل سازد. در این زمینه در «مانیفست» چنین نوشته شده است: «در این مرحله پرولتارها بر ضد دُشمن خود مُبارزه نمیکنند. مُبارزه آنان بر ضد دُشمن دُشمن یا بازماندگان سلطنت مُطلقه و مالکین زمین و بورژواهای غیرصنعتی و خُرده بورژوازی است. بدین‌سان همه جُنبش تاریخی در دست بورژوازی تمرکز مییابد و هر پیروزی که در این حالت بدست آید، پیروزی بورژوازی است» (۳).

باین ترتیب با رُشد تدریجی مُبارزات مطالباتی کارگران در کشورهای سرمایه داری پیشرفته زمینه برای پیدایش جُنبش سندیکاتی فراهم گردید و سپس از بطن جُنبش‌های سازمان‌یافته سندیکاتی زمینه برای پیدایش احزاب سوسیال‌دموکراسی هموار گردید. در انگلستان میتوان به بهترین وجهی این مراحل را مورد بررسی قرار داد. در این کشور نَخست جُنبش‌های مطالباتی کارگری Trade Unions بوجود آمدند که دارای وجهی پراکنده بودند و سپس کارگران هر حرفه توانستند خود را در سطح کشور مُتشکل گردانند، وضعیتی که هنوز در انگلستان میتوان مشاهده کرد. بجای آنکه سندیکاهای حرفه‌های گوناگون با یکدیگر مُتحد شوند و همچون آلمان سندیکای واحد کشوری را بوجود آورند، همکاری‌های مُشترک سندیکاهای حرفه‌ای موجب پیدایش جُنبشی سیاسی گردید که در سال ۱۸۳۸ با انتشار «منشور خلق» The People's Charte به چارتریسیم شهرت یافت. این جریان سیاسی در منشور خود کوشید خواست‌های مطالباتی و سیاسی جُنبش کارگری را بهم بیامیزد و «منشور خلق» را به برنامه سیاسی خویش بدل سازد. چارتریسیم‌ها در آن سند تاریخی خواستار تصویب قوانین کاری شدند که از کارگران در برابر کارفرمایان سرمایه‌دار حمایت میکرد. آنها خواستار سیستم مالیاتی عادلانه‌ای گردیدند که در تناسب با حجم درآمدها قرار داشت و هر چقدر به سطح درآمدها افزوده میگشت، دولت باید از صاحبان درآمدهای کلان مالیات بیشتری میگرفت. برای آنکه کارگران بتوانند از خواسته‌ها و منافع خود بهتر دفاع نمایند، چارتریسیم‌ها خواستار تحقق حق رأی همگانی و انتخابات سالانه پارلمان گشتند، خواست‌هایی که دارای بارهای کاملاً سیاسی بودند و زمینه را برای گسترش هر چه بیشتر روابط دُمکراتیک در انگلستان فراهم ساختند.

خُلاصه آنکه احزاب کارگری در کشورهای اروپائی نه یکباره، بلکه در دوران معینی از زندگی جُنبش کارگری این کشورها بوجود آمدند.

«مُشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی» (۱۰) تفاوتی وجود ندارد.

باین ترتیب در اینجا با مجموعه نظراتی که مارکس و انگلس در رابطه با حزب و از آن جمله حزب کارگری ارائه دادند، آشنا شدیم و میتوانیم نتیجه بگیریم که اولاً تمامی یک طبقه حتماً نباید برای تحقق خواست‌ها و منافع خویش در یک حزب سازماندهی شود و بلکه اقشار یک طبقه میتوانند خود را در چندین حزب مُشکل گردانند و دوماً آنطور که انگلس گفته است، یک حزب کارگری دربرگیرنده آن بخش از طبقه کارگر است که توانسته است به خواست‌ها و منافع جمعی طبقه پی برد و در راه تحقق آن مبارزه کند و سوماً حزب کمونیست دربرگیرنده کسانی است که به بُرُنچی‌های مبارزه طبقاتی آگاهی یافته و پیگیرترین و باعزم‌ترین حزب کارگری در هر کشور سرمایه‌داری را تشکیل میدهند.

با آنکه مارکس کاشف روش نگرش مادی به تاریخ بود و دریافتی بود که رهائی طبقه کارگر از زنجیرهای جامعه سرمایه‌داری تنها بر اساس مبارزه بلاواسطه خود طبقه کارگر ممکن است، اما آنجا که با میدان مبارزات سیاسی روزانه نهاد، خود دُچار خطاهائی چند شد که در اینجا تنها بیک نمونه آن اشاره میکنیم:

در رابطه با اختلافاتی که میان مارکس و انگلس و باکونین و آتاریست‌ها در بین‌الملل اول بروز کرده بود، مارکس در سال ۱۸۷۰ در نوشته‌ای که آترا «اطلاعی محرمانه» نامید، به نقد نظرات باکونین و آتاریست‌ها پرداخت. او در این نوشته در پاسخ به پرسش‌هایی که مطرح بود، در رابطه با انگلستان چنین نوشت: «با آنکه ابتکار انقلابی احتمالاً از فرانسه آغاز خواهد گشت، این تنها انگلستان است که میتواند اهرم انقلاب اقتصادی جدی‌ای را بکارگیرد. این یگانه کشوری است که در آنجا دیگر دهقان وجود ندارد و زمین‌های زراعی در دستان اندکی متمرکز یافته است. این یگانه کشوری است که شکل سرمایه‌داری - یعنی کار بهم پیوسته بر پله رفیعی از نردبان شرکت‌های سرمایه‌داری - تمامی مجموعه تولید را از آن خود ساخته است. این یگانه کشوری است که اکثریت بُرُنچی از جمعیت از کارگران مزدور (wages labourers) تشکیل شده است. این یگانه کشوری است که در آن مبارزه طبقاتی و سازماندهی طبقه کارگر توسط ترید یونین‌ها تا درجه معینی بلوغ یافته و جنبه عمومی Universalität بخود گرفته است. به شکر حاکمیت‌اش بر بازار جهانی، انگلستان یگانه کشوری است که هر انقلابی در مُناسبات اقتصادی آن به گونه‌ای بلاواسطه بر تمامی جهان تأثیر خواهد گذاشت. (...) انگلیسی‌ها تمامی پیش‌شرط‌های مادی را که برای یک انقلاب اجتماعی ضروری هستند، در اختیار دارند. آنچه که کمبود دارند، روح تعمیم Verallgemeinerung و شور انقلابی است. در این زمینه تنها شورای مرکزی میتواند یاری رسان باشد و در نتیجه جنبش انقلابی واقعی در این کشور و از این طریق در همه جا را شتاب بخشد» (۱۱).

می‌بینیم که مارکس در مبارزه با باکونین، هر چند از یکسو نظریه دُرستی را مبنی بر اینکه انقلابات اجتماعی تنها در کشورهایی میتواند تحقق یابد که شیوه تولید سرمایه‌داری در آنها از رُشد ویژه‌ای برخوردار است، اما از سوی دیگر دُچار خوش خیالی شد و پنداشت که در آن دوران تاریخی، هم شرایط برای تحقق انقلاب اجتماعی در انگلستان فراهم بود و هم آنکه رهبری بین‌الملل میتوانست در ایجاد شور انقلابی نقشی تاریخی بازی کند. حقیقت آن است که نه آن انقلاب رُخ داد و نه شورای مرکزی بین‌الملل توانست چنان کند و دیری نپایید که بین‌الملل بخاطر گسترش دامنه اختلافات میان مارکس و باکونین از هم پاشید و از بین رفت. **۱۵امه دوره**

پانویس‌ها:

- ۱- مارکس و انگلس، «مانیفست»، فارسی، صفحه ۴۷.
- ۲- همانجا، صفحه ۴۸.
- ۳- همانجا، همان صفحه.
- ۴- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۲، صفحات ۱۰-۵۰۹.
- ۵- همانجا، جلد ۱۶، صفحه ۶۸.
- ۶- همانجا، جلد ۱۸، صفحه ۱۴۹.
- ۷- «مانیفست»، فارسی، صفحه ۵۵.
- ۸- همانجا، همان صفحه.
- ۹- همانجا، صفحات ۵۶-۵۵.
- ۱۰- همانجا، صفحه ۵۶.
- ۱۱- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۶، صفحات ۴۱۵-۴۱۴.

پُرش مطرح شده است که «کمونیست‌ها و پرولتاریاها بطور کلی با یکدیگر چه مُناسباتی دارند؟» (۷) و همین نکته روشن میسازد که میان کمونیست‌ها و پرولتاریا تفاوتی وجود دارد. هر پرولتری میتواند روزی یک کمونیست شود، اما هر کمونیستی الزماً نباید یک پرولتر باشد، کما اینکه خود مارکس و انگلس نیز پرولتر نبودند، اما خود را کمونیست مینامیدند.

مارکس و انگلس در «مانیفست» نوشتند که «کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند» (۸). آنها این نظریه را در زمانی نوشتند که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته هنوز یا احزاب کارگری بوجود نیامده بودند و یا آنکه در وضعیتی جنینی بسر میبردند. در آن دوران جنبش چارتیستی بُرُنک‌ترین تشکیلات سیاسی پرولتری در انگلستان بود که بخاطر دُمکراتیزه کردن هر چه بیشتر جامعه سرمایه‌داری انگلستان مبارزه میکرد. مارکس و انگلس بنا بر نگرش مادی خود به مبارزه طبقاتی، دریافتی بودند که بورژوازی از فراکسیون‌های گوناگونی تشکیل شده است که در بسیاری موارد دارای منافع و خواست‌های مُشترک با یکدیگر نیستند و بهمین دلیل هر فراکسیونی میتواند خود را در حزب ویژه‌ای مُشکل سازد. درک تفاوت خواست‌ها و منافع اقشار گوناگون بورژوازی کار دُشواری نیست. سرمایه‌دارهای صنعتی و بانکی و تجاری و ... دارای خواست‌های گوناگونی هستند که گاهی در تضاد آشکار با یکدیگر قرار دارند، همچنین منافع خرده‌بورژوازی با منافع بورژوازی کلان یکی نیست. با توجّه باین وضعیت، مارکس و انگلس تشخیص دادند که طبقه کارگر، یعنی کسانی که باید نیروی کار خود را بفروشند، کمیتی یکپارچه نیستند و این طبقه نیز میتواند به اقشار فراکسیون‌های مُتفاوت تقسیم گردد که گاهگاه دارای منافع و خواست‌های مُتفاوتی هستند. در حال حاضر میان کارگرانی که نیروی کار خود را به صاحبان کارخانه‌ها و کارگاه‌ها میفروشند و کسانی که در بخش خدمات فعال هستند و نیروی کار خود را به صاحبان این مؤسسات میفروشند و مدیرانی Manager که با دریافت حَقوق‌های چند میلیون مازکی در سال نیروی کار خود را در اختیار صاحبان بانک‌ها، صنایع کلان و ... میگذارند، تفاوت‌های منافع آشکاری وجود دارد. بهمین دلیل نیز، مارکس و انگلس در آن دوران که تقسیم کار اجتماعی از ساختار ساده برخوردار بود، باین نتیجه رسیدند که طبقه کارگر نیز میتواند به چند پاره و فراکسیون تقسیم شود و بنابراین مُسکن است میان خواست‌های فراکسیون‌های مُختلف طبقه کارگر نیز آنچنان تفاوت‌هایی وجود داشته باشد که آنها نتوانند خود را در یک حزب سراسری سازماندهی کنند و بلکه برای مُتحقق ساختن منافع و خواست‌های خود میتوانند هم‌زمان در چندین حزب مُشکل گردند. بهمین دلیل آنها در «مانیفست» نوشتند که «فرق کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتاری تنها در این است که از طرفی، کمونیست‌ها در مبارزات پرولتاریاها ملل گوناگون، مصالح مُشترک همه پرولتاریا را صرف‌نظر از منافع ملی‌شان، در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند» (۸). بر این اساس در نزد آن دو «کمونیست‌ها عملاً، با عزم‌ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه مُحرک جنبش به پیشند؛ و اما از لحاظ تئوری، مزیت کمونیست‌ها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاری پی بُرده‌اند» (۹). همین مطالب آشکار میسازند که نزد مارکس و انگلس کمونیست کسی است که توانسته باشد از نظر «تئوری» به پیچ و خم‌های مبارزه طبقاتی و وضعیتی که طبقه کارگر بطور بلاواسطه در آن بسر میبرد، پی بُرده باشد. بنابراین میشود باین نتیجه رسید که میان درجه آگاهی کمونیست‌ها و دیگر فراکسیون‌های طبقه کارگر باید تفاوتی کیفی وجود داشته باشد، هر چند که میان اهداف احزاب دیگر فراکسیون‌های کارگری و کمونیست‌ها تفاوتی مبنی بر تلاش در جهت

پیدایش و فروپاشی سوسیالیسم در روسیه

تشکیل حزب سوسیال دموکرات در تبعید

تئوری تاریخ کارل مارکس

یک دفاعیه

فصل هشتم

زیرنا و روبنا، قدرت ها و حقوق ها

۷) حق ها و قدرت های پرولتاریا (۲)

آیا پرولتاریا اکنون از قدرت لازم برخوردار است، مثلاً در بریتانیا؟ و اگر دارای چنین قدرتی است، پس چرا تا کنون سرمایه داری را واژگون نساخته است؟

بیاد آورید (رجوع کنید به بخش شش) که قدرت از نظر درجات متفاوت است. بنابراین نباید تصور کنیم که پاسخ به پرسش نخست یک «آری» یا «نه» بی قید و شرط است، آنطور که گاهی اوقات در بحث میان فراکسیون های چپ انگاشته میشود. اگر امروزه بهای انقلاب سوسیالیستی در بریتانیا تقلیل فوری قابل ملاحظه ای از سطح زندگی است، این امر نشانی است از اینکه طبقه کارگر از چه قدرتی در براندازی سرمایه داری برخوردار است. هر آینه آنرا از بهای انقلاب به مشکلاتی که در راه آن قرار دارد معطوف داریم، ابعاد چنان تکلیفی مانند جدا کردن بخش هایی از طبقات وسیع متوسط از پایینی شدیدشان به سرمایه داری در حال حاضر، در خور توجه است. در اینجا نمیتوان چیزی بیش از این کرد که تأکید نمود که نمیتوان پاسخی ساده به پرسش نخست داد.

پاسخ درست به نخستین پرسش شاید یک «آری» با قید و شرط مناسب باشد. ولی این امر ما را به پرسش دوم میرساند، چرا سرمایه داری را سرنگون نساخته اند؟ تا حدی، به دلیل قید و شرط هایی که در رابطه با پرسش نخست قرار دارد. ولی ملاحظات دیگری نیز در خور توجه است.

آدمی در اتاقی بی پنجره است که اشتباهاً فکر میکند درهای آن قفل است. برخلاف آدمی که در اتاقی با درهای قفل شده است، او میتواند آن اتاق را ترک کند. ولی، از آنجا که نمیداند که میتواند اتاق را ترک کند، احتمالاً کوششی برای باز کردن در نمیکند. یک دلیل بر این که چرا برخی اوقات مردم قدرتشان را اعمال نمیکند، فقدان آگاهی آنان است به داشتن آن قدرت (۱۸). جامعه سرمایه داری هر بار که تصویری از کارگران میپردازد مبنی بر ناتوانی آنان در سازمان دادن جمعی خود، نادانی بر قدرت را تبلیغ و تقویت میکند. دانش و ایمان از اهمیت ویژه ای برای بهره مند شدن از قدرت جمعی برخوردار است:

اگر تمامی برده ها در هم آهنگی با یکدیگر عمل میکردند، میتوانستند اربابان خود را سرنگون سازند. ولی از این، نمیتوان به این نتیجه رسید که آنها قدرت جمعی زیادی (یا اصولاً قدرتی) بر اربابان خود داشتند».

زیرا حتی اگر هر یک بر این امر واقف باشد که در صورت دستجمعی عمل کردن رها میشوند، «هر یک به اندازه کافی مطمئن نیست که طغیان او

ادامه در صفحه ۴

با نگرشی به تاریخ درمی یابیم که شیوه تولید سرمایه داری در کشورهای پیشرفته صنعتی به گونه ای خودبخودی از بطن مناسبات تولیدی فنودالی رونید. در این کشورها بخاطر دگرگونی هایی که در بطن مناسبات تولیدی رخ دادند، بتدریج بخشی از دهقانان که دیگر نمیتوانستند در محدوده روابط سنتی روستایی هزینه زندگی خود را تولید کنند، به شهرها کوچ کردند. هماهنگ با این روند، ساختار سنتی شهرهای اروپایی که بیرون از حوزه قدرت و اختیار اشراف فنودال قرار داشتند نیز دگرگون گشت. کارگاه های پیشه وری سنتی که دیگر نمیتوانستند با مانوفاکتورها رقابت کنند، بتدریج از هم فروپاشیدند و استادکاران و شاگردانی که در نتیجه این روند «آزاد» شدند، نیروی کار خود را به مثابه نیروی کار ماهر به صاحبان کارگاه ها و کارخانه های مانوفاکتوری فروختند. باین ترتیب از یکسو ساختار تولید سنتی درهم ریخت و از سوی دیگر نیروی کار مورد نیاز کارگاه ها و کارخانه های مانوفاکتوری و ماشینی فراهم گردید.

ادامه در صفحه ۱۴

بیانیه

به مناسبت هشتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری

با اعلام نامزدی پذیرفته شده از سوی «شورای نگهبان» فعالیت انتخاباتی هشتمین دوره ریاست جمهوری به طور رسمی آغاز شد. این انتخابات نیز مانند هر انتخابات دیگری در جمهوری اسلامی، در شرایط فقدان همه ی پیش شرط های لازم برای انتخاباتی آزاد، یعنی وجود احزاب، سازمان ها و مطبوعات مستقل، محدود بودن رقابت های انتخاباتی به جناح های دولتی و عدم امکان مشارکت افراد و نیروهای مخالف و منتقد در آن و در شرایطی که نامزد شدن مستلزم وفاداری به ولایت فقیه می باشد، اساساً انتخاباتی ضد دموکراتیک است. افزون بر این، در چارچوب یک قانون اساسی که خودکامگی «رهبر» و بی اختیاری نهادهای انتخاباتی پایه آن است و نهاد برگزیده ی مردم با فرمان رهبر و صدور حکم حکومتی بی اختیار و بی مصرف میگردد و نمایندگان منتخب مردم در معرض تهدید مداوم دستگاه قضائی برگزیده ی رهبر قرار دارند، ارگان های انتخاباتی حتا دیگر در ظاهر هم نمی توانند ابراز اعمال اراده ی مردم باشند.

علیرغم این واقعیت، مردم ما که در سال های اخیر از هر فرصتی برای ابراز مخالفت خود با نظام ولایت فقیه و تضعیف آن استفاده کرده اند، انتخابات را نیز به گونه ای هوشمندانه به نمایش مقابله با مافیای حاکم و تحمیل اراده ی خویش - هر چند محدود و گذرا - تبدیل نموده اند. این بیان مخالفت در دوم خرداد ۷۶ با جلوگیری از انتخاب نامزد مورد نظر حاکمیت یعنی ناطق نوری و با امید به ایجاد تغییراتی در فضای موجود، به صورت حضور فعال در صحنه ی انتخابات و در جریان انتخابات مجلس خبرگان با توجه به بسته بودن امکان مانور به شکل دورماندن از

ادامه در صفحه ۱۴